

صوفیوں کی

۳	مقدمه
۱۰	صوفیگری چگونه پیدا شده ؟
۱۸	بدیهایی که از صوفیگری توان شمرد
۳۰	رفتار بدی که با اسلام کرده اند
۳۹	صوفیگری جز مایه ناتوانی روانها نمیبوده
۴۹	صوفیان از دروغ کمترین باکی نداشته اند
۵۸	چگونه ایرانیان زبون مغولان شدند
۶۸	سودجویها که صوفیان از داستان مغول کرده اند
۷۴	آمیغی که در گفته های پلوتینوس توان یافت
۸۰	زیرنویسها

بسیاری از خوانندگان می دانند که ما از یازده سال پیش به یکرشته کوششهایی برخاسته ایم و با همه گمراهیها و نادانیهای فراوان که در ایران و دیگر جاهاست می نبردیم ، و چون از بدترین آن گمراهیها صوفیگریست که هزار سال پیش رواج داشته و ریشه ها دوانیده ، ما با آن نیز به نبردهایی پرداخته ایم . بدینسان که نخست . گاه بگاه گفتارهایی در شماره های پیمان و پرچم می نوشتیم ، سپس پارسال از همه گفته های خود دفتری پدید آوردیم که بنام ' صوفیگری ' بچاپ رسید ، و چون نسخه های آن کم یافته میشود اینک دوباره آنرا بافرونیها و دیگرگونیهایی چاپ می کنیم .

صوفیگری در کتاب زندیده شده و آنچه در باره بیپایی و زیانمندی آن گفتنیست گفته شده . آنچه در این دیباچه می باید باز نمایم چند چیز است :

نخست : کسانی می گویند : ' صوفیان گروه اندکی هستند که در اینجا و آنجا پراکنده اند و در خور آن نیستند که کسی بایشان پردازد . ' ولی این سخن بسیار خامست . زیرا صوفیان اندک نیستند و بسیارند و اکنون در ایران ، در چند شهر - از تهران و مراغه و گناباد و مشهد و شیراز و دیگر جاها - دستگاه میدارند ، صوفیان تنها آن درویشان تاج نمدی گیسودار و آن گل مولاهاى چرک آلود و در یوزه گرد که تبری و کشکولی بدست می گیرند نیستند . هزارها دیگران هستند که بی تاج و گیسو ، و بی تبر و کشکول درویشند و مغزهاشان آکنده از بدآموزیهای صوفیگریست .

در میان کارمندان دولت و سران اداره ها شما کسان بسیاری را توانید یافت که درویشند و هریکی خود را از پیروان فلان مستعلیشاه و بهمان عاشقعلیشاه می شمارد . در پشت میز سررشته داری توده نشسته و اندیشه هایی که در مغزش جا گرفته اینهاست : ' ای بابا این دنیا چند روزهاست . نیک یابد خواهد گذشت ، بزرگان سر بدنیا فرود نیاورده اند . ' .

(این نیز بگذرد یا هوا)

آنگاه صوفیگری بدآموزیهایش تنها در میان صوفیان نبوده زیانش تنها به صوفیان نیست ، چنانکه در کتاب گفته ایم این گمراهی بهر سو ریشه دوانیده و بیشتر مردم آلوده بدآموزیهای صوفیگرند بی آنکه صوفی باشند و بی آنکه خودشان بدانند .

از آنسو کتابها آلوده این بدآموزیهاست ، گذشته از آنکه صوفیان هزارها کتاب ، شعر یا بنثر ، از خود بیادگار گزارده اند که در دست مردمست و در خانه هاست شاعران و اندرزسرایان ما همه از صوفیگری سودجسته اند ، شاعران که در پی " مضمون " می گشته اند ، بدآموزیهای صوفیان گنجی باز یافته برای آنان بوده ، همین حال را داشته اند اندرز سرایان و پیشوایان ، کتابهایی که در زمینه " اخلاق " ، " معربی یا یفارسی نوشته شده همه از آن سرچشمه آب خورده ، یک جمله بگویم : این گمراهی کهن زهر خود را ، در کالبد توده ها ، بهر سو دوانیده است .

گذشته از همه اینها صوفیگری در جهان سیاست یکی از افزارهاست ، از سالهاست دیده میشود که شرقشناسان از اروپا و وزارت فرهنگ از ایران دست بهم برواج آن می افزایند ، " تذکره الاولیاء " شیخ عطار از " ثلث مرحوم گیب " در اروپا چاپ شده بایران فرستاده میشود ، مثنوی مولوی و غزلیات و شعرهای او چاپ یافته پراکنده می گردد ، وزارت فرهنگ ایران صوفیگری را درسی در دانشسرا می گرداند و سالانه پولهایی در راه چاپ کتابهای صوفیان بیرون می ریزد .

اینها چیزهاییست که که نباید نادیده گرفت و آسیب و زیان صوفیگری را کوچک شمرد ، خرده گیران از اینها ناآگاهند .
دوم : کسانی هم ایراد دیگری گرفته می گویند : " دانشها که رواج گیرد همه اینها از میان خواهد رفت " .

اینهم سخن خام دیگرست ، دانشها چیست ؟ . . . دانشها در زبان شما همان رشته های شیمی و فیزیک و تاریخ طبیعی و ستاره شناسی و پزشکی و ریاضیات و مانند اینهاست ، کدام یکی از اینهاست که صوفیگری را از میان خواهد برد ، کدام یکی از اینهاست که با صوفیگری یا گمراهیهای دیگر در

آنگاه ما می بینیم از چهل سال بازداشتها در ایران رو بروج نهاده و پیش رفته و با آنحال هیچیک از صوفیگری و شیعیهگری و دیگر گمراهیها از میان نرفته • تنها سست شده • دانشها اینها را سست گردانیده و اینها دانشها را این قاعده همگیست که دو چیز ناسازگار چون بهم رسیدند این آنرا سست گرداندو آن اینرا •

اکنون از درس خواندگان کمتر کسی آن می کند که به نام درویشی و صوفیگری دست از خانه و زندگی برداشته بخانقاهی خزد • کمتر کسی آن می کند که بچله نشیند و سختی بخود دهد و یا بوق و منتشا و کشکول و تبر برداشته • گرد جهان • گردد • صوفیگری را دیگر آن نیرو نمانده • ولی همان درس خواندگان چون ببادآموزیهای صوفیان آشنا گردند آنها را فرا گرفته و در مغزهاشان جا خواهند داد ، (در درسهاییکه خوانده اند چیزیکه بیپایی و زیانمندی آن بدآموزیها را برساند نبوده) • آنگاه ناچار است که سهشهای آنان آورده گردد • ناچار است که آهنگهاشان سست باشد • همینست حال با دیگر گمراهیها • این چیز است که ما اکنون در ایران می بینیم و در این باره سخنانیکه می بایست در جاهای دیگر گفته ایم (۱) •

اگر دانشها توانستی ریشه گمراهیها را براندازد این کار را در اروپا کردی ، و شما میبینید که نکرده و نتوانسته • دوست سال بیشتر است که در اروپا دانشها رواج یافته و بهمه جای رسیده • سپس ، نیز جنبشهای دموکراتی و سوسیالیستی و کمونیستی و مانند اینها رخ داده و هر یکی بنوبت خود تکانی آورده • با اینحال نتوانسته مسیحیگری را که در حال امروزی سراپا گمراهی و بد آموزیست براندازد • تنها سست گردانیده •

از همه شنیدنیتر داستان روستان و کمونیستی است • جنبشی با آن ژرفی را پدید آوردند و سراسر کشور را زیرورو گردانیدند و با کشیشان و دستگاهشان دشمنیهای آشکار نمودند و بکوشش و نبرد سختی برخاستند ، و پس از همه اینها اکنون دیده میشود که مسیحیگری و دیگر کیشها از آن کشور برنیفتاده و تازه دولت میدان به کشیشان و ملایان داده •

این خود جستاریست که بگمراهیها باید از رو برو رزمید و تاختمهای پیایی

برد و آنگاه در همان زمینه ها آمیغهایی را بجای آنها گذاشت . رازکار
همینست که آمیغهایی بجای گمراهیها گزارده شود و گرنه گمراهیها از میان
نخواهد رفت . سست گردیده درجای خود باز خواهد ماند . در اینباره نیز ما
گفتنیها را در جای خود گفته ایم (۲) .

از همه اینها می گذریم : دانشها خود با یک گمراهی بزرگ توأم است .
دانشها ، هرکجا میرود مادیگری با آنها همراه است . ما گرفتیم که دانشها
صوفیگری را تواند برانداخت . چه سودی خواهد داشت در جاییکه مادیگری
را بجای آن گزارد ؟! مادیگری کمتر از صوفیگری نیست ، بلکه با حال
امروزی جهان بدتر از آنست .

صوفیگری مردم را سست و تنبل و بیغیرت گردانیده جهان را از آبادی باز
می دارد . مادیگری مردم را آزمند و ستمگر بلکه دزد و کلاهبردار گردانیده
سامان زندگی را بهم می زند . و آنگاه با حال امروزی جهان جنگهای پیاپی
پدید آورده ، بدینسان که امروز در پیش چشم ماست شهرها را ویران
میگزارد .

داستان شگفتیست که یکدسته میگویند چاره صوفیگری را دانشها (یا بهتر
گوییم : مادیگری که همراه دانشهاست) خواهد کرد . یکدسته دیگر هواداری
از صوفیگری نشان داده می گویند : " تنها چیزیکه جهان را از
مادیگری تواند رهانید صوفیگریست " . آنان چنان میگویند و اینان چنین .

ما اگر راستش خواهیم نه دانشها یا مادیگری چاره صوفیگری را تواند
کرده و نه صوفیگری جلو مادیگری را تواند گرفت اینها هر دو گمراهیست و
هر دو باهم توانند ماند . هر یکی تواند جای دیگری در مغزها برای خود
بگشاید یک کس تواند هم مادی باشد و هم صوفی . تواند که از یکسو
زندگانی را نبود شناسد و پروای کسی و چیزی نکند و جز در بندخوشیهای
خودنیاشد ، و از یکسو جهانرا بی ارج و چند روزه شما ردویدل بآبادی آن
نسوزاند و ازهرکاریکه رنج دارد صوفیانه خود را بکنار گیرد . این حالست که
ما امروز در بسیار کسان می بینیم .

آنچه هر دو از صوفیگری و مادیگری را از میان تواند برد و جهان را از
آسیب آنها تواند رهانید این نبرد سختیست که ما با هر دوی آنها آغاز کرده ایم

آنچه جهانیان را از این گمراهیها آسوده تواند گردانید دین ، یا بهتر گویم :
شاهراه زندگانیست که ما بروی جهان گشاده ایم .

مرا بسیار شگفت افتاده که کسانی باین کوششهای ریشه دار و هنایند
خرسندی ندهند ، و زبان بخرده گیری گشایند ، به این دستاویز که دانشها
چاره آنها را خواهد کرد ، و خود نمی دانم به این چه نامی دهیم .

سوم : سالهاست که از اروپاستایشها از صوفیگری می سرایند . اینکه
می گویم : " از اروپا " (و نمی گویم : " در اروپا ") از اینروست که آنها
را برای ما می سرایند . آنچه می گویند و می نویسند ، چه بفارسی باشد و
چه بزبانهای اروپائی ، همه برای ماست . دامه‌ایست که در زیر پاهای ما
گسترده میشود . این مانده آنست که چیز تلخی را که بخواهند به بچه ای
بخوراند بزرگی پیش افتد و چنین گوید : " بدهید من بخورم ، به به چه
شیرینست " .

این بدکاری بزرگی از اروپاییانست که در رفتار سیاسی با توده های شرقی
دست باین چیزها می زنند . این خود لکه ننگیست که در دامن تاریخ اروپا
باز خواهد ماند . آن اروپا که برای جهان آن همه دانشها باز نموده و آنهمه
تکان در زندگانی راه انداخته ، اینهم نمونه ای از بدی اوست که میکوشد
توده های شرقی را در نادانیها هرچه غوطه ورتر گرداند . در تاریخ اروپا در
برابر آن ساتهای روشن این ساتهای سیاه نیز خواهد بود .

از سه سال باز در یک مهنامه اروپایی که با زبان فارسی نوشته می شود
می بینیم گفتارهایی در باره صوفیان و در ستایش آنان به چاپ می رسد و از
جمله در یکی از آنها که در باره شیخ فخرالدین عراقی است و داستان
دلباختن او را بیک بچه درویش و رفتش را بهند (که ما نیز در متن کتاب
آورده ایم) می نویسند ، در برابر چنان داستان زشت و بیخردانه زبان بستایش
باز کرده چنین می گوید : " و بدینسان این درویشان ژنده پوش و بی سروپا ،
که ننگشان از نام و نامشان از ننگ بود ، بسرودن و پای کوفتن می پرداختند
و نان روزانه خود را از راه درویشی بدست می آوردند . امروزه ما در روزگار
دیگرگونه ای بسر می بریم ، و در این جهان عقلی و میکاتیکی ، شیفته
بتهای دیگری هستیم ، روش زندگی دیگری داریم ، و چنان در این جهان

نویسنده خود فرورفته ایم که گویی آن نیروهای روحی روزگار کهن را یکسره از یاد برده ایم و از اینرو هنگامی که داستان چنین مردان قلندر را می شنویم شاید بیدرنگ آنها را گمراه یا دیوانه بخوانیم . ولی کدام دیوانه است که مانند این درویشان دریدر و بی سرویا ، بتواند باین روشنی و خوبی زیبایی معنوی را دریابد باین ژرفی مهر خدا را در دل جا دهد ؟

اینها جمله هایست که ما در یک مهنامه اروپایی میخوانیم ، دانشمندان اروپا اینها را بما ارمغان می فرستند . این ترانه های کودک فریب را برای ما می نوازند . من نیاز نمی بینم که در باره این جمله ها بسختی پردازم . خواهشمندم خوانندگان داستان عراقی را در کتاب (سات ۲۶) از دیده گذرانند و سپس باز گشته و این جمله ها را دوباره بخوانند و نیک بیندیشند که این نویسنده اروپایی چه چیزها را می ستاید ، چه چیزهاست که " زیبایی معنوی " یا " مهر خدا " نام می دهد .

باین نویسنده باید پاسخ داد : " اگر راست می گویی چرا همان سخناترا به اروپائیان نمی گویی ؟! چرا اینها را با زبانهای اروپایی نمی نویسی که در میان اروپائیان بپراکنی ؟! ایرانیان از صوفیگری بهره ای که بایستی برده اند و بیشتر هم برده اند ، آن " زیبایی معنوی " که می گویی بسیار دریافته اند و دیگر جای بازی نمانده ، اگر اینها چیزهای نیکوست تو بهم میهنان خود آرزو کن " .

باید هیچگاه فریب اینها را نخورد . شرقیان اگر فریب اینها را خورند گذشته از زبانهایی که خواهند برد در دیده همان اروپاییان همان فریبندگان، هرچه خوارتر خواهند گردید ، فراهم خواهند نشست و با هم خواهند گفت : " دیدی چسان فریشان دادیم " .

همان اروپاییان اگر روزی پایش افتاد صوفیگری و درویشی و مانند اینها را برخ ما کشیده خواهند گفت : " شما هنوز نتوانسته اید جلو قلندران دریوزه گرد را بگیرید . نتوانسته اید ریشه صوفیگری را بکنید ، شما نیمه بیابانی هستید ، شما شاینده آزادی نیستید " .

بهرحال اینگونه آوازا از اروپا ، از گلوی نیکخواهان و پاکدلان برنمیخیزد . کسانیکه در ایران با آنها هم آوازی می کنند و با نوشتن و چاپ کردن

کتابها برواج صوفیگری می کوشند بدخواهان این کشورند • اینست باید هیچ
ارجی بآنها و باینها نگذاشت • باید دست بهم داد و با شتاب و تندی بکنند
ریشه این آلودگیها و گمراهیها پرداخت •

صوفیگری از ریشه غلط بوده است و در هزار سال و بیشتر آنچه توانسته
زیان و آسیب بتوده های شرقی رسانیده • اکنون هنگام آن است که بیکباره
از ریشه برافتد •

باید آن دستگامهایی که در ایران و هند است بهم خورد و آن پیران
مفتخور و پیرامونیانشان پی کار و پیشه ای روند •

صوفیگری چگونه پیدا شده ؟

صوفیگری همچون بسیار چیزهای دیگر ، از فلسفه یونان برخاسته است .
بنیاد گزار آن چنانکه گفته میشود ، پلوتینوس نامی از فیلسوفان یونان یا روم
بوده .

پلوتینوس سخنان بسیاری بزبان فلسفه گفته که کوتاهشده آن با زبان ساده
اینست : در جهان آنچه هست همه یک چیز است . خداست و چیزهای دیگر
از او جدا شده اند . روان آدمی باین جهان آمده و گرفتار ماده شده ، و
اینست همیشه باید از اینجهان و از خوشیهایش گریزان ، و در آرزوی پیوستن
بآن سرچشمه یا میهن خود باشد .

می گوید : در اینجهان نیز اگر کسی از خود بیخود گردد به آن
سرچشمه هستی - یا بهتر گوئیم : به خدا - تواند پیوست : " چشم سر را
باید بست و دیده دل را گشود . آنگاه دیده خواهد شد که آنچه ما می جوئیم
از ما دور نیست ، بلکه در خود ماست " (۳) .

این جمله ها را از گفته خود پلوتینوس می آورند : " ما همگی از
خداییم ، از او جدا گشته ایم و باو باز خواهیم پیوست " ، روان آدمی از
یکجهان آزاد و بی آلاچی فرود آمده و در اینجهان گرفتار ماده شده و
آلودگیها پیدا کرده . لیکن هرکسی که بخواهشهای تن نپردازد و به پرورش
روان برخیزد آلاچی او کمتر خواهد بود ، و کسانیکه بخواهند از این دامگه
باز رهند باید از خوشیهای اینجهان روگردانند و بیارسایی پردازند .

این گفته های بنیادگزار صوفیگری ، چنانکه دیده میشود ، پندار است و
دلیلی همراه خود نمیدارد . چیزهاییست که پلوتینوس پنداشته و گفته ، بی

آنکه دلیلی بی‌آورد *

این جمله‌های آخر که می‌گوید : * روان آدمی از یک جهان آزاد و بی‌آلایش فرود آمده و در اینجهان گرفتار ماده شده ... * چندان دور نیست و ما توانستیم بگویم خواستش جدا بودن روان از جان می‌باشد (بدانسان که ما نیز می‌گوییم و بارها از آن سخن رانده ایم) *

ولی جمله‌های نخست که می‌گوید : * ما همگی از خداییم ، ازو جدا گشته و باو باز خواهیم پیوست * بسیار پرست * بایستی پرسید : شما اینرا از کجا می‌گویید ؟! چه دلیلی برایش می‌دارید ؟! * همچنین گفته‌های دیگر او بی‌دلیلیست *

می‌گوید : * هر کسی باید از اینجهان و از خوشیهایش گریزان باشد * بایستی پرسید : پس این خوشیها بهر که بوده ؟! *

می‌گوید : * اگر کسی از خود بیخود گردد بخدا تواند پیوست * * بایستی پرسید : بیخودی ازخود چگونه تواند بود ؟! * چنین چیزی جز سردی نتواند بود * آنگاه اگر کسی از خداست ، از خداست * دیگر به بیخودی چه نیاز است ؟!

می‌گوید : * آنگاه دیده خواهد شد که آنچه ما می‌جوییم از ما دور نیست ، بلکه در خودمانست * * این سخن را اگر بشکافیم معنایش ، اینست که خدایی نیست ، و ما خود خداییم * و این چیزست که بسیاری از صوفیان بزبان آورده اند :

آنها که طلبکار خدایید خدایید بیرون ز شما نیست شماست شماست
چیزیکه نکردید گم از بهرچه جوید و اندر طلب گم نشده بهر چرایید
ولی این سخن نیز بسیار پرست * این ازداستان خدا ناآگاه ماندنست *

ما بخدا از کجا راه برده ایم ؟! بهستی خدا از کجا گردن گزارده ایم ؟!
داستان اینست که ما چون این جهانرا میسنجیم و میاندیشیم می‌بینیم بخود نتواند بود ، این سامان و آراستگی که نمایانست از خود اینجهان نشدنیست * می‌بینیم ما که آدمیانیم و برتری به همگی باشندگان این جهان می‌داریم ، هر یکی از ما ناخواهان باین جهان آمده و ناخواهان می‌رود * از اینهاست که میدانیم در پشت سر اینجهان دستگاه دیگری هست * میدانیم دستی که بیرون

از جهان است آنرا پدید آورده و هم می گرداند . ما نمی دانیم خدا چیست و چگونه است . این میدانیم که هست و بیرون از اینجهانست .
بهر حال ما چون دیده ایم اینجهان و این آدمیان بخود نتوانند بودناچار مانده گفته ایم در بیرون از اینجهان خدایی هست . پس اکنون چگونه توانیم گفت : آن خدا همین آدمیاند ؟!

این بدان می ماند که ما در بیابانی درختهایی را می بینیم در یکرده پهلوی هم ایستاده اند و یک جوی آبی از زیر پای آنها کشیده شده . و چون می دانیم که این کار از خود درختها نتواند بود بی می بریم که باغبانی آنها را کاشته و جویی برایشان کنده . و به جستجوی آن باغبان و جایگاهش می پردازیم . و در آن میان کسی از میان مادرختها را نشان داده میگوید : آن باغبان خود همینهاست . آیا ما بسخن او نخواهیم خندید ؟! . آیا نخواهیم گفت اگر این درختها بخود توانستندی بود ما را چه نیاز افتادی که بیودن یک باغبان باور کنیم و در جستجوی او باشیم ؟!

دوباره می گوئیم : گفته های پلوتینوس ، همچون گفته های دیگر فیلسوفان یونانی ، سرچشمه ای جز پندار نداشته است . با اینحال از همان آغاز رواج یافته ، و چنانکه گفته میشود در روم او را پیروانی بوده اند . سپس در صده های نخست اسلام که دانشهای یونانیان و همچنان فلسفه یونانی بمیان مسلمانان آمد این نیز همراه آنها رو بشرق آورد و در اینجا در میان مسلمانان رواجش بسیار بیشتر شده تکان بزرگی در سراسر کشورهای اسلامی پدید آورد . چون هنگامی می بود که خردها رو به پستی می داشت کسان بسیاری گفته های فیلسوف رومی را پذیرفته آنرا دنبال کردند . این به بسیاری خوش می افتاد که می شنیدید آدمی یا خدا یکیست . خوش می افتاد که خود را خدا شناسند و زبان بلاف " اناالله " بکشایند . این بود شوری در میان سبکمغزان پدید می آورد .

در زمان کمی دسته ها پدید آمدو خانقاها برپا گردید . پلوتینوس چنانکه از سخنش پیداست ، تنها از آدمیان گفتگو می داشت و تنها روان آدمی را می گفت که از خدا جدا شده . ولی در اینجا میدان بزرگتری برای " وحدت وجود " (بایکی بودن هستی) باز کرده دامنه آنرا به چهار پایان وددان و بلکه

بهمه چیز رسانیدند : " لیس فی الدار غیره دیار " .

از آنسو پارسایی یا روگردانی از خوشیهای جهان که پلوتینوس گفته بود در اینجا آنرا به بیکار زیستن وزن نگرفتن و به گوشه ای خزیده تن آسانی کردن و یا از شهری به شهری رفتن و ویل گردیدن عوض گردانیدن ، که همین انگیزه دیگری به تندی پیشرفت صوفیگری گردید .

نیز در اینجا داستان پیرو مریدی را پدید آوردند که در هر گروهی یکی پیر باشد و دیگران زبردستان یا سرسپردگان او و هر پیری باید " خرقه " از دست پیر دیگری پوشد . بدینسان دسته بندیها پیدا شد و " سلسله " های بسیاری با نامهای گوناگون پدید آمد که جامه های کبود و پشمین پوشیده بنام آنکه از جهان روگردانیده سرهای خود را می تراشیدند (۴) .

نیز پیران صوفی بدعوی آنکه بخدا پیوسته اند بگزارفگویها پرداخته چنین وانموده اند که رشته کارهای جهان در دست ایشانست ، و هر که را خواهند بالا توانند برد و به پادشاهی توانند رسانید و هر که را خواهند بزمین توانند زد و بنابودی توانند رسانید ، نهان و آشکار به هر چیزی دانا می باشند و از راز هر کسی آگاهی توانند داشت ، با جانوران زبان بسته سخن توانند گفت ، به آسمان توانند پرید ، خود را " اولیاء " نامیده یک دسته ای در برابر " انبیاء " گردانیده اند و بسیاری از آنان خود را از برانگیختگان نیز بالاتر شماره کرده اند . بگمان ایشان دین یا آیین که برانگیختگان بنیاد گزارده اند برای عامیان می بوده و دینداران جز " پوست پرستائی " (یا نگفته خودشان " قشریانی ") نبوده اند . ولی صوفیگری برای کسان برگزیده ایست که " مغزپرستان " اند و بدیگران برتری می دارند .

بیکاری و بیزنی که هر دو از کارهای بسیار بد است ، اینان نامش را " چشم پوشی از جهان و از خوشیهای آن " می گزاردند و به آنها می نازیدند و با آنکه در نتیجه بیکاری ناچار میشدند دست به گدایی باز کنند و نان و پول از مردم بخواهند ، این ننگ را بروی خود نیاورده ، همان مردم را " اهل دنیا " می نامیدند و به آنان نکوهش و زیاندرازی دریغ نمی گفتند :

اهل دنیا از کهین و از مهین لعنت الله علیهم اجمعین
همان بازار را که هر روز در آنجا بگدایی رفتندی جایگاه شیاطین

خوانده بیازاریان نکوهش می کردند . یکصوفی بایستی بیکار باشد ، و دست از خانه و زندگی برداشته در خانقاه بدیگران پیوندد . اگر کسی خواستی به صوفیگری گراید بایستی سرمایه و داراک خود را بدرویشان خوراند (بگفته خودشان بتاراج دهد و همچون آنان تهیدست بماند .

دیدنیست جمله هایکه در کتابهاشان در باره اینگونه کسان می نویسند : " ترک تعلقات دنیوی گفت " . " دست از چرک دارایی دنیا شست " . " سر به جیفه دنیا فرو نیاورد " .

در آغاز که صوفیگری در میان مسلمانان پدید آمد مردم سخت ، می رمیدند بویژه از گزافه سراییهایی که از برخی از آنان می شنیدند . فلان در یوزه گرد بازار بغداد " لیس فی جبتی الاله " میگفت بهمان لات خانقان نشین " سبحانی ما اعظم شانی " می سرود . این گزافگوییها به مسلمانان بسیار گران می افتاد و با صوفیان از دشمنی باز نمی ایستادند . چنانکه حسین پسر منصور را در بغداد بر سرهمینگونه گفته ها بدار کشیدند . یکی از پادشاهان ترکستان " بقراخان " صوفیان را در آنجا کشتار کرد .

لیکن از آنجا که صوفیگری برخی آسانیهایی در زندگانی در بر می داشت و با تبلی و تن پروری میساخت ، و از آنسوی انبوه کسان کناره شدن از مردم و یکدسته جداگانه بودن را دوست دارند ، رواج آن روز افزون می بود . و مردم نیز کم کم گوششان از گزافه گوییهای صوفیان پر شده دیگر نمی رمیدند و به آزار آنان نمی کوشیدند . بلکه کسان بسیاری از توانگران به پشتیبانی از ایشان برخاسته خانقاها بنیاد می گزاردند ، دبه ها و خانه ها " وقف " میکردند . پولها می بخشیدند . از آنسو صوفیان نیز دست و پایی کرده برای خود ریشه اسلامی درست کرده بودند . بدینسان که برخی از آنان سلسله خود را بامام علی بن ابیطالب ؟ و برخی دیگر بخلیفه ابوبکر می رسانیدند .

تا آغاز قرن هفتم که زمان چیرگی مغولست صوفیگری ، چه در ایران و چه در هند و خوارزم و بخارا و ترکستان و آسیای کوچک و عراق و سوریا و مصر و دیگر جاها ، پیش رفته و در همه جا خانقاها برپا گردیده بود ، و چنانکه خواهیم دید یکی از شوندهای چیرگی مغولان همین بوده است .

سپس در زمان مغول رواج آن هر چه بیشتر گردید . زیرا با آن داستانی که مغولان ملیونها مردان را کشته ، ملیونها زنان و دختران را ببردگی برده سراسر کشور را تازاج و ویران کرده بودند ، ایرانیان یا بایستی دامن مردانگی بکمر زنند و غیرتمندان ازجان گذشته بهمدستی یکدیگر بیکرشته کوششهای بزرگ تاریخی برخیزند و به دشمنان فیروز درآمده کینه گذشته را بازجویند و یا از همه چیزچشم پوشیده و کشور را به دشمنان سپارده و از زندگانی تنها به خوردن و خوابیدن و روزگزاردان بس کنند ، و برای آرامش دل ، خود را به دامن صوفیگری یا خراباتیگری اندازند ، یا آن بایستی بود یا این ، ایرانیان چون پیشروان کاردان و غیرتمندی نمی داشتند این یکی را برگزیدند ، و این بود صوفیگری (و همچنین خراباتیگری و مانند آن) دیگر فزونی یافت

بویژه که مغولان نیز آنها می خواستند ، و این به سود ایشان می بود که ایرانیان بیکبار چشم از کشور و کشورداری پوشند و خود را با صوفیگری یا مانندهای آن سرگرم گردانند . زمان مغول بهار اینگونه گمراهیها و بدآموزیها می بود .

در همان زمان مغول و پس از آن زمانست که در ایران و دیگر جاها دسته های بسیار بزرگی پدید آمده و برخی از آنان به کارهای شگفتی از رفتن بدرون آتش و بازی کردن با افعی و مانند اینها برخاسته اند . یکدسته بنام قلندران پدید آمده اند که موی سر و ریش و ابرو همه را می تراشیده اند و بکارهای شگفتی میپرداخته اند .

نیز برخی از پیران به آرزوی تاج و تخت افتاده به دستیاری درویشان ، بنیاد پادشاهی برای خود گزارده اند . در ایران یکی از آنان میرقوام الدین مرعشی (یا میربزرگ) بوده که در مازندران پادشاهی مرعشیان را پدید آورده دیگری شیخ جنید صفوی بوده که به آن آرزو برخاسته ولی خود او و پسرش شیخ حیدر در اینراه کشته گردیده اند و انجام کار برای شاه اسماعیل پسرحیدر مانده است .

خاندان صفوی پدید آمده از صوفیگری می بود . با اینحال در زمان آن خاندان صوفیگری به پیشرفت بیشتری نرسید . بلکه از آخرهای پادشاهی آن خاندان می بود که صوفیگری چه در ایران و چه در جاهای دیگر رو

بافسردگی نهاد و روز بروز از شکوه و رونقش کاست و تاکنون همچنان روبه پس رفتن می بوده است .

با اینحال اکنون در زمان ما صوفیان چه در ایران و چه در جاهای دیگر بفرآوانی هستند و دستگاه خود را درچیده میدارند . در ایران اکنون در تهران و شیراز و مراغه و گوناباد پیرانی هستند ازهندوستان نام مهربابا و شاه خاموش و دیگران را می شویم .

اینست تاریخچه کوتاهی از صوفیگری . می توان گفت : در این هزارو سیصد سال که از آغاز اسلام می گذرد چند چیز که در زندگانی ایرانیان و نوده های همسایه کارگر بوده و مایه بدبختی اینمردمان گردیده . یکی از هناینده ترین آنها همین صوفیگری بوده .

یک نکته در اینجا آنست که صوفیگری ، با هر بخشی از کارهای زندگانی برخوردارده ، و زهر خود را بیکایک آنها آلوده . شناختن جهان و زندگانی ، خداشناسی و پرورش روان ، خرد و پیروی از آن ، درس خواندن و دانش پژوهی ، خیمها و خوبها ، کار و پیشه ، آبادی شهرها و زمینها ، خانه داری و زناشویی ، همه را زهرآلود گردانیده .

یک چیز بدتر این بوده که شعر که در ایران رواج بسیار می داشته صوفیان آنرا افزار کار خود گردانیده به بافندگیهای درازی پرداخته و پندارهای زیانمند خود را در قالب شعر بیرون ریخته از همانراه در مغزها جا داده اند . در این هزار سال قافیه بافان بزرگی در ایران در میان صوفیان پدید آمده اند . از سنایی و ابوسعید و عطار و مولوی و اوحدی و جامی و شبستری و دیگران - که هر کدام شعرهای بسیاری از مثنوی و غزل و دو بیتی به یادگار گزارده اند . (گذشته از کتابهای بسیاری که با نثر نوشته اند) .

از این بدتر آن بوده که شاعران دیگر که در پی " مضمون " می گردیده اند تا شعری گردانند بدآموزیهای صوفیگری سرمایه ای بر ایشان بوده که گرفته و بکار برده اند . داستانهایی را از پیشروان صوفی (از شبلی و بایزید و سعری و ابراهیم ادهم و دیگران) بدست آورده با آب و تاب برشته شعر کشیده اند .

اینها نتیجه آنرا داده که پندارهای بیبا و بدآموزیهای زهرآلود صوفیان

همگانی گردیده که نه تنها صوفیان و پیروانشان ، دیگران نیز آلوده آنها شده اند . امروز در ایران انبوهی از مردم بی آنکه خود بفهمند و بخواهند بدآموزیهای ایشانرا در مغز خود می دارند و گرفتار زهر هناییده آنها می باشند .

اینست می گوئیم : صوفیگری یکی از شوندهای بدبختی این توده بوده و هست . اینست شما می بینید شرقشناسان که خود بدخواهان شرفند کوششهای بسیار می کنند که نگزارند این دستگاه از کار افتد و کتابها و گفتارها در زمینه صوفیگری می نویسند و بدستاویز جستجوهای تاریخی پشتیبانی آشکار از صوفیان می نمایند . اینست می بینید وزارت فرهنگ ایران ، که دستگاهی پدید آورده بدخواهان این توده می باشد ، صوفیگری را یکی از سرچشمه های فرهنگ خود گرفته ، از آنسو نیز بچاپ کردن و پراکندن گفته های صوفیان کوششها می کند .

• بدیهایی که از صوفیگری توان شمرد

چنانکه گفتیم صوفیگری گذشته از آنکه پندارهای بی پاست ، چون بهر گوشه زندگانی بر میخورد زیانهای بسیاری از آن پدید می آید . آنگاه هزار سال بیشتر است که این گمراهی در میان توده ها جا برای خود باز کرده و در چند کشور رواج داشته و دسته بندیهایی در میان بوده و با داستانهای تاریخی آمیختگی پیدا شده . اینست ما اگر بخواهیم از بدیهای آن ، چنانکه باید و شاید ، سخن رانیم و بداستانهای تاریخی پردازیم ، ناچار خواهیم بود کتاب بس بزرگی پدید آوریم . چون ما را آن فرصت نیست و آنگاه برای خواست ما که بیداری مردم است نیاز به چنین گفتگوهای دراز نمی باشد ، از اینرو در این دفتر بکوتاهی سخن کوشید ، تنها چند رشته ایرادهای روشنی را یاد خواهیم کرد .

نخست : چنانکه گفتیم بنیاد صوفیگری به " یکی بودن هستی " (وحدت وجود) است . می گویند : " خدا همان هستی ساده (وجود مطلق) است که همه چیزها دارای آن می باشند " . چنانکه گفتیم معنی اینسخن آنست که خدایی نیست و ما خود خداییم . ولی گفته های بسیاری از ایشان با این ناسازگار می باشد . گفته های بسیاری از ایشان چنین وامی نماید که خدایی هست و ما (یا روانهای ما) از او جدا شده . این خود یک ایراد است که گفته هاشان گوناگون است .

ابوبکر رازی که یکی از بزرگان صوفیان شمرده می شود در " مرصاد العباد " در این باره بهمان اندازه بس کرده که " روح انسان را از قرب جوار

رب العالمین بعالم قالب و ظلمت آشیان عناصر و وحشت سرای دنیا * پائین آورده اند ، و می گوید : گاهی بوده است که کسانی آن سرگذشت را فراموش نکرده و در یاد می داشته اند ، و یک داستانی - یا بهتر گویم افسانه ای - می نویسد که بجاست آنرا در پائین بیاوریم * می نویسد :

* شیخ محمد کوفی رحمه الله در نیشابور حکایت کردی که شیخ علی مؤذن را دریافته بود که او فرمود که مرا یاد است که از عالم قرب حق بدین عالم می آمدم و روح مرا به آسمانها می گذرانیدند بهر آسمان که رسیدم اهل آن آسمان بر من بگریستند گفتند بیچاره را از مقام قرب بعالم بعد می فرستند و از اعلی به اسفل می آورند و از فراخنای حضایر قدس به تنگنای سرای دنیا می رسانند بر آن تأسفها می خورند و بر من می بخشودند خطاب عزت بدیشان رسید که می پندارید که فرستادن او بدان عالم از برای خواری اوست بعزت خداوندی که اگر در مدت عمر او در آنجهان اگر یکبار بر سر چاهی دلوی آب در سبوی پیره زنی کند او را بهتر از آنکه صد هزار سال شما در حضایر قدس بسوچی مشغول باشید شما سر در زیر گلیم کل حزب بمالدیهم فرحون کشید و کار خداوندی ما بما بازگزارید که انی اعلم مالا تعلمون * ولی بوده اند بسیار دیگران که آشکاره بدعوی خدایی برخاسته بلکه همه چیز را بخدایی ستوده اند *

مآذات ذوالجلال خداوند اکبریم	قدوس ذات ازهمه السوات برتریم
ماییم و ذات ماست بهر ذره عیان	آثار ذات ماست ندانی که دیگریم
من خویش را بخویش ستایم بهر صفت	گاهی شراب و شاهدو گاهی چه ساغریم
ایدل تو بی خدای مبین غیر در میان	مآذات ذوالجلال خداوند اکبریم

مهر بابا که در هندوستان از صوفیان بنامست یکی از پیروانش در کتابی که در باره او نوشته در این زمینه بسخنان بسیار آشکاری برخاسته ، و از زبان خود مهر بابا داستانی چنین می نویسد :

* روزی شخصی از شت مهر بابا برحسب کاوش و فهم حقیقت پرسید که ای قبله عالمیان از دعوی خدایی و نبوت و پیغمبری و حقانیت تو تکان و سکنه سختی به مخلوق وارد آمده و از شنیدن این کلمه و جمله همه رم می نمایند تکلیف چیست ؟ *

شت مهر بابا جوابداد که از قول من بمذعیان و مخالفان من بگو که من نمی گویم که من خدایم بلکه فریاد می زنم که من خدایم تو خدایی او خداست ما خداییم شما خدایید ایشان خدایند دوستان خدایند دشمنان و مخالفین هم خدایند بلکه منهم از گفتار آنها رم می نمایم و در شگفت و تعجبم بشنیدن اینکه آنها خود را بنده و مخلوق دانسته و میخوانند و خود را همین جسم یک ذرع یک دو زرعی میدانند و من نه فقط خود را خدا خوانده و خدا می بینم بلکه سایرین هم هر یک بالاتفراد خدایند و خدا هم خود آنها را فرقی میانه من و آنها نیست .

شما اگر مثنوی ملای رومی را بخوانید خواهید دید گاهی یکبار صوفی میشود و خود را بآن جهان پنداری یکی بودن هستی می کشاند :

بشو از نی چون حکایت می کند وز جداییها شکایت می کند
از نیستان تا مرا بپرسیده اند از نفیرم مرد و زن نالیده اند
گاهی نیز آنها را فراموش می کند و سخن از خدا بدانسان که باور کرده
مسلمانان می بوده میراند و داستانشان می سراید . تنها او نیست دیگران نیز
همین سرگردانی را داشته اند .

بهر حال " یکی بودن هستی " را بهر معنایی که میگیرند ایرادهایی به آن هست :

(۱) این سخنان پندار است و دلیلی همراه آن نمی باشد این یک نمونه از پریشانگوییها فیلسوفانست که یکدسته بدینسان آدمی را بخدایی رسانده اند، و یکدسته آنرا با چهارپایان و ددان بیک زنجیر کشیده هیچگونه جدایی در میان نشناخته اند .

(۲) این سخن با داستان خداشناسی (که در پیش یادش کردیم) ناسازگار است . آدمیانی که ناخواهان باین جهان آمده و ناخواهان میروند چه سزد که خدایا از خدا خوانده شوند ؟!

(۳) آدمیان خدایا از خدا ، هر چه میخواهی بگو ، دیگر چرا از خوشیها چشم پوشند ؟! . چرا بخود سختی دهند ؟! چرا جهان را خوار دارند ؟! از اینها چه نتیجه توان بود ؟! اگر بدانسان که می گوئید آدمی از خداست پس دیر یا زود باو خواهد پیوست . دیگر باین کوششها چه نیاز است .

اگرخواستنان اینست که آدمی از آلودگیهای جانی (از هوس و آز و خشم و کینه و مانند اینها) پیراسته گردد آن راهش نه اینها میباشد . آن راهش شناختن معنی راست آدمیگری و دانستن آمیغهای زندگانیست که ما در جاهای دیگر روشن گردانیده ایم .

دوم : بیکاری و خاتقاه نشینی که صوفیان برگزیده اند گناه بزرگی از ایشانست . این میرساند که هوسبازیها پرده بچشم پشمینه پوشان فروهشته بوده که آمیغهای بسیار آشکار زندگانی را نیز نمی دیده اند . هر کسی می داند که در این زندگانی کوششهایی میباشد تا خوراک و نوشاک و پوشاک و گسترک و دیگر نیازمندیهای زندگی بسیجیده شود و هر کسی باید بنوبت خود از راه کاری یا پیشه ای به کوشش پردازد و با دیگران همدستی کند . و کسیکه نکوشد و مفت خورد نارامتی با توده کرده است و گناهکار می باشد ، و این در جایست ، که کسی نکوشد ولی از یکراهی خوراک و پوشاک و دیگر نیازمندیها را بدست آورد . و اگر کسی چنان راهی هم نمیدارد و همچون صوفیان باید بگدایی و در یوزه گردی پردازد . پیداست که گناهش دو برابر خواهد بود .

اینها چیزهاییست که هرکسی تواند فهمید . ولی صوفیان نفهمیده اند و بیکاری و گدایی را بخود برگزیده اند . آن لاف خدایشان ، این ننگ گدایشان ، هر یکی از دیگری بدتر بوده است .

شاید کسانی چنین دانند که گدایی و در یوزه گردی که از صوفیان شناخته شده کار درویشان بی ارج و گمنام می بوده . ولی راستش اینست که بزرگان و پیرانشان نیز بآن میپرداخته اند . شیخ ابوسعید ابوالخیر که یکی از بزرگان بسیار بنام ایشان شمرده میشده خود میگوید که در آغاز کار زمانی نیز بگدایی پرداخته است و اینکه جمله های خود او :

" از جهت درویشان بسؤال مشغول شدیم که هیچ چیز سخت تر از این ندیدیم بر نفس هر که ما را میدید ابتدا دیناری میداد چون مدتی برآمد کمتر می شد تا بدانگی باز آمد و فرود آمد تا یک مویز و یک جو باز آمد چنان شد که بیش از این نمیدادند تا چنان شد که این نیز نمی دادند "

ابن ابوسعید را شاگردی می بوده بوسعید نام که مینویسد سپس به بغداد

رفت و در آنجا خانقاهی ساخت و بنام گردید . این بوسعید داستانی از خود می گوید که در بغداد به کاروان حاجیان خراسان میهمانی میداده و از در یوزه سفره برای ایشان میگسترده است . جمله های خود او اینست :

" جماعتی صوفیان در قافله بودند و جمعی بازرگانان و مردم انبوه همه اجابت کردند و بموافقت بیامدند . . . من برخاستم و زنبیل برگرفتم و روی بدریوزه نهادم و هر روز بیامداد و شبانگاه سفره می نهادم و پنج وقت بآنک نماز می گفتم و امامت می کردم . . . بر آن قرار در یوزه می کردم و سفره مینهادم . . . "

همان ابوسعید هنگامی که بشیخی رسیده و خانقاهی در نیشابور با درپهنه میداشته کارش جز این نمی بوده که هر روز درویشان را بدر این توانگر و آن توانگر فرستد و از ایشان پول یا چیزهای دیگر بخواهد . و اگر کسی نداد با آن دشمنی کند و بدگوید و بیمش دهد . کتاب بزرگی که بنام " اسرار التوحید فی مقامات الشیخ ابوسعید " بچاپ رسیده بر از اینگونه داستانهاست . در یکجا هم می نویسد : شیخ از زنی برای درویشان میهمانی خواست . و گفت : چیزی نمیدارم . شیخ گفت : در یوزه کن و بدست آور .

در جاییکه بیست یا سی تن از مردان تندرست و پرخوار پی کار نرفته و در یک خانقاهی روز می گزارده اند این ناچاری میبوده که کار بدریوزه و گدایی کشد .

این بیکاری زیان دیگری را نیز در پی میداشته و آن اینکه صوفیان بنشینند و بیهوده اندیشی و پنداریافی کنند . بنشینند و مفت خورند و گرافافی کنند .

ما ذات ذوالجلال خداوند اکبریم قدوس وار از همه الوات برتریم

بنشینند و مفت خورند و بمردم زیاندرازی کنند .

اهل دنیا از مهین و از کهیـن لعنت الله علیهم الجمعین

بنشینند و مفت خورند و چرندهای بیشرمانه بافند :

تا کی معلم یارم به مکتب ارسـله معنا برتع و یعلب

آنهمه بافندگیهای ملای رومی در مثنوی یا در غزلهای بیشمارش ، و آنهمه رسیدگیهای شیخ عطار در منطق الطیر و دیگر کتابهایش ، همه نتیجه بیکار

نشستن و مفت خوردن بوده است .

برای آنکه دانسته شود که این صوفیان روزهای خود را با چه کارهایی می گذرانیده اند و نیروهای مغزی خود را در چه راهی بکار می انداخته اند داستان پایین را از " اسرارالتوحید " می آورم :

" شیخ ما گفت در آنوقت که بآمل بودیم یکروز پیش شیخ ابوالعباس نشسته بودیم دو شخصی آمدند و پیش وی نشستند و گفتند یا شیخ ما را با یکدیگر سخنی رفته است یکی میگوید اندوه ازل و ابد تمامتر دیگری میگوید شادی ازل و ابد تمامتر اکنون شیخ چه می گوید شیخ ابوالعباس دستی بروی خود فرود آورد و گفت الحمدلله که منزلگاه پسر قصاب نه اندوه هست نه شادی لیس عند ربکم صباح و لایساء . "

بینید با چه چیزهای پوچ و بیهوده ای خود را سرگرم میداشته اند . آن پرسش پرسندگان و این پاسخ شیخ ابوالعباس (یا بگفته خود پسر قصاب) ، هر یکی از دیگری بیهوده تر .

سوم : زن نگرفتن صوفیان گناه بزرگ دیگری از ایشان بوده . خدا مردانرا برای زنان و زنان را برای مردان آفریده و شماره آنان را یکسان گردانیده . پس مردیکه زن نگرفته مایه بدبختی زنی گردیده . از آنسوی فرزند داشتن و نژاد باز گزاردن بایای هر کسیست ، و این نافرمانی با آفریدگار است که مردی زن نگیرد .

گذشته از آنکه صوفیان که زن نمی گرفته اند بیشترشان دچار زشتکارها می شده اند . اینست بچه بازی (یا بگفته خودشان شاهدبازی) که از زشتترین گناههاست . در خانقاه رواج میداشته ، و این زشتی که به چنان ناپاکی رخت پوشانیده و آنرا با " عشق خدایی " که مدعی می بودند بهمبسته گردانیده و جمله " المجاز فنطره الحقیقه " را بزبانها انداخته اند .

این شیوه صوفیان میبوده که بهر کار بدی از خودشان ، عنوان نیکی درست می کردند که بگفته تهرانیان " چیزی هم دستی طلبکار می شدند " . مثلاً " بیکاری را " سرفرود نیارودن به دنیای دون " می نامیدند ، گدایی را " ریاضتی " برای کشتن " معنی " و خودخواهی می شماردند . زن نگرفتن را " چشم پوشی از لذت " می خواندند ، به بچه بازی نیز چنان عنوانی را

ساخته اند .

آن خیالاتی که دام اولیاست

عکس مه رویان بستان خداست

در نفعات الانس نام یکی از بزرگان صوفیان * شیخ اوحدالدین حامد کرمائی قدس الله تعالی سره * یاد کرده چنین می نویسد * وی در شهود حقیقت توسل بمظاهر صدری میکرده و جمال مطلق را در صور مقیدات مشاهده می نموده . *

می خواهد بگوید شیخ کرمائی ساده بازی میکرده ، ولی به زشتکاری او جامه دیگر پوشانیده می گوید : زیبایی خدا را در روی جوانان ساده تماشای کرده ، ببینید اندازه گستاخی و بیشرمیشان چه می بوده . *

در همان کتاب از شیخ حامد داستان پایین را می آورد : * چون وی در سماع گرم شدی پیراهن امردان چاک کردی و سینه بسینه ایشان نهادی . چون بیفداد رسید خلیفه پسری صاحب جمال داشت این سخن بشنید . گفت او مبتدع است و کافر اگر در صحبت من اینگونه حرکتی کند ویرابکشم چون در سماع گرم شد ، شیخ به کرامت دریافت (و گفت)

سهل است مرا بر سر خنجر بودن در پای مراد دوست بیسر بودن تو آمده ای که کافری را بکشی غازی چو تویی رواست کافر بودن پسروخلیفه سر در پای شیخ نهادند و مرید شدند . *

چهارم : نکوهش از جهان و خوار داشتن زندگانی که شیوه صوفیان بلکه پایه کارشان بوده گناه دیگری ازایشانست . *

جهان برآب نهاده است و آدمی بریاد غلام همت آنست که دل برو نهاد جهانرا چرا مینکوهیده اند ؟! * مگر جهان را جز خدا آفریده ؟! مگر جهان نه زیستگاه ماست ؟! گرفتیم که در جهان بدیهایی هست ، باید کوشید و آن بدیها را تا می توان از میان برد نه آنکه زبان بنکوهش و بدگویی بازکرد . از نکوهشهایی که صوفیان (و همچنین خراباتیان) از زندگانی کرده اند این نتیجه بدست آمده که مردم ایران و کشورهای نزدیک بزندگانی بی پروا باشند و با سستی و تنبلی روز گذرانند و چشم براه پیش آمدها دوزند و این بی پروایی و سستی نتیجه آنرا داده که زیون و زیردست دیگران گردند . *

مرا شگفت افتاده که صوفیان از یکسو هستی را یکی دانسته و جهان

هرچه دروست جدا شده از خدا (یا بلکه خود خدا) میپنداشتند و در گفته هاشان پیاپی آنرا بزبان می آوردند :

یار بی پرده از درو دیوار در تجلی است یا اولی الابصار
موسی نیست که آوازاناالله شود ورنه این زمزمه اندرشجری نیست که نیست
و از یکسو نیز جهانرا می نکوهیدند و خوار میداشتند . آیا آن چه و این چه می باشد؟! با آن سخن که پلوتینوس می گفته : " روانهای آدمیان از یکجهان والایی فرود آمده و در اینجهان گرفتار ماده شده اندک جایی می بوده که بجهان با دیده بیزاری نگرند . ولی با یکی بودن هستی که بنیاد صوفیگری شرقیست چه جای بیزاری از جهان بوده؟! بیگمانست که این نکوهیدن جز نتیجه بیکاری و تهیدستی صوفیان نبوده . چون خودشان نمیداشته اند بنکوهیدن و بد گفتن می پرداخته اند . یکی هم می خواسته اند با این سخنان توانگران و پولداران را بدش و بخشش وادارند .

پنجم : داستان رقص و آواز خوانی و مهر ورزی باخدا یکی دیگر از بدیهای صوفیانست . در این باره داستان آن بوده که پلوتینوس بنیاد گزار صوفیگری در میان سخنان خود یکی هم چنین گفته است : " آدمی چون روانش از خدا جدا گردیده باید همیشه خواهای نیکها و زیباییها باشد و آنها را دوست دارد و سپس خواهای خدا که سرچشمه همه نیکها و زیباییهاست گردد و عشق خدا را در دل گیرد . " نزدیک باین سخنانی گفته .

این کلمه عشق ازو (که دانسته نیست درست ترجمه شده یا نه) عنوان بدست صوفیان داده که با خدا عشقبازی کنند و بیاد او آواز خوانند ، و چنگ و نی نوازند ، پای کوبند و دست افشانند ، بچرخند و بجهند ، چندانکه دهانشان کف کند و سرهاشان گیج خورده بزمین افتند . سراسر گفته هاشان پر از واژه عشق می باشد .

هرچه داری اگر به عشق دهی کافر مگر جوی زبان بینی
از شبنم عشق خاک آدم گل شد صد فتنه و شور در جهان حاصل شد
سرنشتر عشق بررگ روح رسید یکقطره فرو چکید نامش دل شد
پیدااست که این جز از گفته پلوتینوس است . پلوتینوس اگر چه نام عشق برده همانا خواستش " خدا را در اندیشه داشتن ، و نام و یاد او را گرامی

شمردن و بخواست او کار بستن * بوده ، نه اینگونه کارهای سبک هوشمندانه ، اینگونه عشقبازی با خدا چه سزد ؟! * آنگاه بگفته پلوتینوس نخست باید کسی خواهان نیکیها باشد و به نیکیها کوشد تا سپس بعشق رسد * چیزی که ما از صوفیان کمتر می شناسیم نیکیهاست * صوفیان کارهاشان همان بوده که شمرده ایم * بیکاری و مفتخواری و بچه بازی و گدایی و پنداربافی و مانند اینها *

بهر حال این نمونه ای از خدانشناسی صوفیان میباشد * آنان که نام خود را " عرفا " و " اولیا " گزارده بوده اند رفتارشان با خدا این گستاخها بوده * راست گفته اند که بیشتر آنان ، هر یکی بچه خوبرویی یا زنی را بدیده می گرفته اند و بیاد او میرقصیده اند *

برخی از ایشان نادانی را بجایی رسانیده اند که بخدا نام " شاهد " داده ، بلکه یک واژه زشت * هرجائی " بآن افزوده اند :

باکه توانگفت این سخن که نگارم شاهدهرجایی است و گوشه نشینست (۵)
اگر صوفیان را گناه دیگری نبودی همین گناه بروسپاهی آنان بس بودی *

در اینباره نیز داستانهای رسوایی در کتابهای خود صوفیان است و اینک یکی از آنها را در پایین می آوریم * در نفعات الانس نام " شیخ فخرالدین ابراهیم المشتهر بالعراقی قدس الله روحه " را می برد و داستانها رسواییهای او را می نویسد و از جمله چنین می گوید :

در سن هفده سالگی در بعضی مدارس مشهوره همدان بافاده مشغول بوده روزی جمعی قلندران بهمدان رسیده اند و با ایشان پسری صاحب جمال بود و بروی مشروب عشق غالب چون آن پسر بدید گرفتار شد * مادام که در همدان بودند با ایشان بود ، و چون از همدان سفر کردند و چند روزی برآمد بیطاقت شد و در عقب ایشان برفت و چون بایشان رسید برنگ ایشان برآمد و بهمراه ایشان به هندوستان افتاد و در شهر مولتان بصحبت شیخ بهاء الدین زکریا رسید و گویند چون شیخ ویرا بخلوت نشاند و از چله وی یکدهه گذشت ویرا وجدی رسید و حالی بروی مستولی شد این غزل را گفت :

نخستین باده کاندر جام کردند زچشم مست ساقی وام کردند
و آنرا با آواز بلند میخواند و می گریست * چون اهل خانقاه آنرا دیدند و

آنها خلاف طریقت شیخ دانستند چه طریقه ایشان در خلوت جز اشتغال بذکر یا مراقبه امری دیگری نمی باشد آنها بر سیل انکار بسمع شیخ رسانیدند شیخ فرمود که شما را از این منع است و او را منع نیست چون روز چند بر آمد یکی از مقررمان شیخ را گذر بخرابات افتاد شنید که غزل را خراباتیان با جنگ و جفانه می گفتند و پیش آمد و صورت حال باز نمود گفت باقی شیخ خاکند شیخ سوال کرد که چه شنیدی بازگویی چون بدین بیت رسید :

چو خود کردند راز خویشتن فاش عراقی را چرا بدنام کردند
شیخ فرمود که کار او تمام شد . برخاست و بدر خلوت عراقی آمد و سردر قدم شیخ نهاد شیخ بدست مبارک خود سر او را از خاک برداشت و دیگر ویرا بخلوت نگذاشت و خرقه از تن مبارک کشیده به وی پوشانید .
این داستان را نیک اندیشید تا بدانید " عشقی " که بیشتر صوفیان می داشته اند چه معنایی میداشته و از چه راه می بوده .

ششم : یک گناه دیگر از صوفیان دشمنیست که با "خرد" نشان داده اند . خرد که گرانمایه ترین داده خداست و هرکس باید آنها بشناسد و درکارهای خود راهنما گرداند . آنان چون کارهاشان بی خردانه بوده دشمنی با آن نشان داده اند و زبان باز کرده به نکوهشها پرداخته اند:

عشق آمد عقل او آواره شد	صبح آمد شمع او بیچاره شد
پای استدالیان چوبین بود	پای چوبین سخت بی تمکین بود
عشق آمدو کرد عقل غارت	ایسدل تو بجان براین بشارت

" شیخ ما را وقتی درویشی سوال کرد یا شیخ عقل چیست . شیخنا گفت : العقل آله العبودیه با عقل اسرار ربوبیت نتوان یافت که وی محدث است و محدث را بقدم راه نیست " (۶)

در کتابهای صوفیان اینگونه جمله ها فراوانست : " چون عقل راه بجایی نمی برد پای در راه سیر و سلوک نهاد و طالب کشف و شهود گردید . " چون بناخن خرده گره از کار نمی گشود دست در دامن عشق زد . " چون عشق در دل رخت انداخت عقل خانه پرداخت . "

با این سخنان می خواهند بفهمانند که آنان در جهانیند که والاتر از خرد و داوری آن می باشد . در جهانیند که پای خرد بانجا نرسد . ولی راستی

همان است که چون کارهای آنان آشکاره بیخردانه بوده ناچار شده اند خرد را کنار گردانند و بخوار گردانیدن آن کوشند .

در خانقاهها بیکار نشستن ، نان از دست دیگران خوردن ، در بازارها بگدایی برخاستن ، زن نگرفتن و فرزند نداشتن ، با ریش و پشم پای کوبیدن و دست افشاندن و بخود چرخیدن ، با خرد کمترین سازشی نمی داشته گذشته از داستانهای بیخردانه دیگری که از آنان سر میزده که من اینک یکی را برای نمونه یاد می کنم :

همان مولوی که می گوید : " عشق آمد عقل او آواره شد " در نفعات لائس داستان پایین را از او و از پیرش شمس تبریزی می نویسد :

" مدت سه ماه در خلوتی لایلا و نها را بصرم وصال نشستند که اصلا بیرون نیامدند و کسی را زهره نبود که در خلوت ایشان در آید . روزی مولانا شمس الدین از مولانا شاهی التماس کرد ، مولانا جرم خود را دست گرفته در میان آورد . فرمود او خواهر جانی منست ، نازنین پسری می خواهم ، فی الحال فرزند خود سلطان ولد را پیش آورد . فرمود او پسر جانی منست حالیا اگر قدری شراب دست می داد ذوق می کردیم ، مولانا بیرون آمد و سویی از محله جهودان پرکرده بیاورد ، مولانا شمس الدین فرمود که قوت مطاوعت مولانا را امتحان می کردم ، از هر چه گویند زیادتست " .

شما در این داستان نیک اندیشید : دو تن در خلوتی سه ماه چه میکرده اند ؟! می گوید : " بصوم وصال نشستند " . سه ماه نیز صوم وصال تواند بود ؟! آنگاه صوم وصال (یا روزه پیوسته) کجا و زن و یا پسر خواستن و باده آرزو کردن کجا ؟! در اینجاست که گفته اند : " دروغگو فراموشکار باشد " .

اینکه کسی زن یا پسر خود را بدیگری پیش کشد آیا بیناموسی نیست ؟ مگر در صوفیگری بیناموسی نیز سزااست ؟! این داستان اگر راستست پس چه بیغیرتی که مولوی بوده ! اگر راست نیست پس چه نادانی آنکسان بوده اند که اینها را بنام بزرگان خود ساخته و در کتابها نوشته اند! این مولوی همان است که کتاب مثنوی او را پیاپی چاپ می کنند و با ستایش های گزافه آمیزی می پراکنند . همانست که کتابش را همپایه قرآن می شمارند .

کسانی که میخواهند از اینگونه رسواییهای صوفیان آگاه گردند کتابهای نفعات الانس جامی یا تذکره الاولیاء عطار را خوانند.

چیزیکه باید در پایان گفتار یاد کنم آنست که بیکاری و بیزنی که ما از گناههای صوفیان شمردیم در همه سلسله ها نبوده است . نخست تا دیر زمانی چنین می بوده که صوف نمی توانسته بکاری یا پیشه ای پردازد ولی میتوانسته زن گیرد . کسانی از آنان زن گرفته اند که پیداست بایستی نان و رخت او و فرزندانش نیز از گدایی راه افتد . سپس شیخ صفی اردبیلی و شاه نعمت الله کرمانی به پیروان خود پرگیده اند که کار یا پیشه ای دارند شاه نعمت الله گفته : * دوستان خدا در لباس اهل کسب و حرفت نیز توانند بود . *

رفتار بدی که با اسلام کرده اند •

یک بدی بزرگ از صوفیان که باید آنرا جداگانه باز نماییم رفتاریست که آنان با اسلام داشته اند • صوفیگری چه از گفته های پلوتینوس برخاسته و چه از جای دیگری سرچشمه گرفته هر آینه با اسلام بیگانه می بوده • نه تنها با آن دین پیوستگی یا همبستگی نداشته یکسره آخشیج آن می بوده •

اسلام خدایی را می شناساید که بیرون از اینجهانست و پیوستگی میانه او با آدمیان و دیگر آفریدگان نمی باشد و نتواند بود • صوفیگری خدا را همان " هستی ساده " می شناسد که چنانکه گفتم ما اگر آنرا بشکافیم معنایش آنست که آدمیان همه خدایند و خدای دیگری نیست • این دو خدا را باهم سازی نتواند بود •

در آیین اسلام نیز بیکار نشستن ، و زن و فرزند نداشتن ، و دست بدریوزه گشادن ، و بیاد خدا رقصیدن و اینگونه کارها که در بنیاد صوفیگری خوابیده در اسلام ناسزا می بوده اسلام میخواست مردم را بیک زندگانی خردمندانه و میانه روانه که کوشش و تلاش با نیکخواهی و پاکدلی توأم باشد ، وادارد • خوار داشتن جهان و دامن در چیدن از خوشیها که دستاویز صوفیان بوده با خواست آندین بیکبار بیگانه است •

اسلام پایه پیشرفت زندگانی و نیکی مردمان نیرومندی خردها را می شناخته اینست در قرآن پیایی مردم را به اندیشیدن و فهمیدن و خرد بکار

بردن می خواند و در سراسر قرآن یکبار واژه " عشق " را که زیانزد صوفیان می باشد نتوان یافت .

جای هیچ گفتگو نیست که صوفیگری از اسلام بیگانه بوده : لیکن چنانکه دیده می شود صوفیان میانه راه خود با اسلام پیوستگی پدید آورده اند، و این همانا برای دو خواست بوده : یکی آنکه از آزار مسلمانان ایمن باشند و توانند در میان ایشان زندگی بسر برند . دیگری آنکه کسانی از مسلمانانرا بسوی خود کشند و توانند بصوفیان افزایشند .

اینست برای خود ریشه اسلامی درست کرده اند و هر سلسله ای از ایشان خود را بیکی از یاران پیغمبر - از ابوبکر و امام علی بن ابیطالب و دیگران رسانیده چنین وانموده اند که پیغمبر دو گونه آموزاکیها داشته : یکرشته از آنها بنام " شریعت " که برای همه مردمان می بوده ، دیگری " طریقت " که تنها برای کسان برگزیده و ویژه ای می بوده . اینست آن مرد بزرگ در حال آنکه دینی برای مردم بنیاد گزارده و " شریعتی " یاد داده برای برگزیدگان " طریقت " بنیادی نهاده و آنرا بکسانی از ابوبکر و علی و دیگران آموخته است که از ایشان بصوفیان رسیده .

روزی در تبریز یکی از صوفیان اینرا با من می گفت و بخود می بالید گفتم : در بدی صوفیان همین بس که چنین دروغی را ساخته اند . من پذیرفتم که پیغمبر اسلام چنین کاری کرده و دو رشته آموزاکیها داشته . پس چرا آن دو رشته با یکدیگر ناسازگار است ؟! . آنگاه کی ابوبکر و علی به چنین کارهایی که صوفیان می پردازند پرداخته اند ؟! . علی کی بیکاره ؟! . کی بچله نشسته ؟! کی با خدا " عشق " ورزیده و با دف ونای به رقص پرداخته ؟! . کی از زن گرفتن باز ایستاده ؟! کی پیروان خود را در بازار به دروزه گری فرستاده ؟! . اینها که گفتم پاسخی نداشت و بخاموشی گرایید .

آنچه این بدی صوفیانرا بزرگتر گردانیده آنست که دستبردهایی در اسلام کرده چنین خواسته که تا توانند به اسلام رنگ صوفیگری دهند . بجای آنکه خود پیروی از اسلام کنند اسلام را پیرو خود خواسته اند . اگر کسی بخواهد کارهای صوفیانرا تنها در این زمینه بنویسد کتاب بزرگی خواهد بود و من چون بکوتاهی میکوشم ، بچند نمونه بس خواهم کرد .

۱) قرآنا افزاری یا بازیچه ای گردانیده به آیه های آن هر معنایی که خواسته اند داده اند ، مثلا آیه " اینماکنتم فهو معکم " را دلیل یکی بودن هستی (وحدت وجود) آورده اند ، در حالیکه از سر تاپای قرآن " با وحدت وجود " ناسازگار است ، خداییکه قرآن نشان می داده با خداییکه صوفیان می شناخته اند بسیار جداست ، آن آیه می گوید : " هرکجا باشید خدا با شماست " و نمیگوید : " خدا در شماست " ، نمی گوید : " شما خودتان خدایید " .

آیه " ان اکرمکم عندالله اتقیکم " را که میگوید : " گرامیترین شما نزد خدا پرهیزکارترین شماست " ، شیخ ابوسعیدمعنی کرده میگوید : " پرهیزکاری پرهیزکردن از خودی خود است " ، آنگاه نتیجه گرفته می گوید : " از این معنی بود که چون تو از خودی خود پرهیز کنی بدو برسی " ، پرهیزکاری در قرآن پرهیزکردن از بدیهاست ، این شیخ بدلخواه معنای صوفیانه بآن می دهد .

گاهی رفتارشان با قرآن چنان بوده که جز شوخی و بازی نامی نتوان داد ، در اسرار التوحید می نویسد : " بشر حافی هرگز کفش و پای افزار در پای نکرد و گفت حق سبحانه و تعالی می گوید : الله الذی جعل لکم الارض بساطا زمین بساط حق است سبحانه و تعالی و من روا ندارم بر بساط خدایتعالی با کفش و پای افزار روم و همه عمر پای برهنه رفت و بدین سبب او را بشر حافی لقب دادند .

قرآن می گوید : خدا زمین را برای شما گسترده گردانید ، این می گوید پس من باید با پای برهنه راه روم ، آیا این جز شوخی و بازی نامی تواند داشت ؟ قرآن که مردم را بپاکیزگی و امیدداشت خواستش پای برهنه رفتن مردم می بوده ؟ .

در تذکره الاولیاء در باره بایزید بسطامی می نویسد : نقل است که چون مادرش او را بدبیرستان فرستاد چون به سوره لقمان رسید و باین آیت رسید ان اشکرلی و لوالدیک خدا می گوید مرا خدمت کن و شکرگویی و پدر و مادر را خدمت کن و شکرگویی و استاد معنی این آیت می گفت بایزید که این بشنوید بر دل او کار کرد لوح بنهاد و گفت استاد مرا دستوری ده تا بخانه

روم و سخنی با مادر بگویم . استاد دستوری داد بایزید بخانه آمد مادر گفت باطیفور بچه آمدی مگر هدیه آورده اند یا عذری افتادست گفت نه که بآیتی رسیدم که حق میفرماید ما رابخدمت خویش و خدمت تو من در دو خانه کدخدائی نتوانم کرد این آیت برجان من آمده است یا از خدایم در خواه تا همه آن تو باشم یا در کار خدایم کن تا همه با وی باشم مادرگفت ای پسر ترا در کار خدای کردم و حق خویشتن بتو بخشیدم برو و خدای را باش پس بایزید از بسطام برفت و سی سال در شام شامات می گردید و ریاضت می کشید . . .

آیا معنی آیه قرآن این بوده که کسی دست از کار و پیشه و زندگی بردارد؟! آن می گوید : * بمن سپاسگزار و به پدر و مادرت هم * ، آیا کسی نمی توانست هم سپاسگزار خدا باشد و هم سپاسگزار پدر و مادر . و از کار و پیشه نیز دست نکشد؟! * از اینگونه داستانها بسیار است .

(۲) گاهی داستانهایی در کتابهاشان هست که پیداست به اسلام و بنیادگزارش با چه دیده ای می نگریسته اند و چگونه جایگاه خود را والا تر می شماره اند . در یکی از کتابهاشان داستان صوفی گردیدن جلال الدین رومی را چنین می نویسند که روزی جلال الدین از مدرسه قونیه بیرون آمده و سوار استری گردیده با طلبه ها می رفت . شمس تبریزی باو برخورد پرسید : آیا محمد بن عبدالله بزرگتر است یا بایزید بسطامی؟! جلال الدین گفت : این چه پرستشیت؟! * محمد پیغمبری می بود و چگونه میتوان او را با بایزید به سنجش گراشت؟! * شمس گفت : پس چرا پیغمبر میفرماید : * ما عرفناک حق معرفتک * (ما تو را چنانکه میبایست شناختیم) و بایزید بسطامی میگوید : * سبحانی ما اعظم شأنی * (من خدایم و کارم بسیار بزرگست)؟! * مولانا بطوری آشفته شد که از استر بیفتاد و مدهوش شد و چون بهوش آمد با شمس بمدرسه رفت و تا چهل روز در حجره با او خلوت داشت . *

از این داستانها نیز فراوانست . بلکه رفتن که یکی از دستورهای اسلام می بوده اینان ریشخندهای بسیار بآن کرده اند . مثلاً در تذکره الاولیاء می نویسند : * رابعه بمکه میرفت در میان راه کعبه را دید که باستقبال او آمد

رابعه گفت مرا رب البیت می باید بیت را چکنم " . از زبان بایزید می نویسد که گفته : " مدتی گرد خانه طواف می کردم چون بحق رسیدم خانه را دیدم که گرد من طواف میکرد " . شیخ عبدالقادر گیلانی که یکی از قطبهای ایشانست در کتابها گزافه های شگفتی در باره او نوشته اند . از جمله اینکه کسی پرسید : چرا بمکه نمیروی ؟ . . . شیخ دست بلند کرده میان دوانگشت خود را نشان داده به پرسنده گفت : بین پرسنده نگاه کرد و دید کعبه در هوا بگرد سر شیخ می چرخد .

(۳) یک کار صوفیان که ما آنرا از جستجو بدست آورده ایم آنست که جمله هایی را از زبان خدا از خود ساخته اند و به نام " حدیث قدسی " در میانه پراکنده اند . مثلا : کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف فخلفت الخلق لکی اعرف . خمرت طینه آدم بیدی اربعین صباحا . عبدی اطمینی اجعلک مثلی .

از این جمله ها در کتابهای مسلمانان فراوانست . ولی اگر شما بجوید که سرچشمه آنها کجاست ؟ . که آنها را از زبان خدا شنیده ؟ . . . بجایی نخواهید رسید . آنچه ما دانسته ایم اینها را صوفیان ساخته اند . زیرا آن صوفیان بوده اند که خود را همیشه با خدا در راز و نیاز گفتگو می شماره اند . از آنسو معنی بیشتر جمله ها صوفیانه است . گذشته از اینکه دیده می شود که بیش از همه صوفیان اینها را دستاویز گرفته عنوان بافندگیهای خود گردانیده اند .

" کنت کنزا مخفیا . . . " را مولوی و بسیاری از صوفیان در شعرها و کتابهای خود یاد کرده بدستاویز آن بیافندگیهای دور و دراز پرداخته اند . " خمرت طینه آدم . . . " را ابوبکر رازی در " مرصادالعباد " به میان گزارده و هشت سات بیشتر در پیرامونش بافندگی کرده .

امیر پازواری که شعرهایی بمازندرانی سروده و همانا از صوفیگری ناآگاه نمی بوده . این دو حدیث را در شعرهای خود آورده می گوید :

من واجب الوجود علم الاسما	عجین کرده خاک چهل صیامه
کنت کنزن گره را من بوشامه	ارزان نروش که در گرانبها مه
" من واجب الوجود علم الاسما هتم سرشته شده خاک چهل صباح	

می باشم گره کنت کنز را من گشایم . ارزان نفروش که در گرانبها هستم .
شگفترا آنکه واژه " مخفی " در " کنت کنز " غلطست . (۷) در عربی
باید گفت : " خفی " . از اینجا پیداست که اینرا کسی ساخته که عرب نمی
بوده و عربی را نیک نمی دانسته .

اینهاست نمونه هایی از رفتار صوفیان بااسلام . شنیدنیتر آنکه با همه
دستبردها که در آن دین کرده اند نتوانسته اند صوفیگری را با آن سازش
دهند و دوگونگی آشکارا از میان بردارند . دوگونگی همچنان مانده و آنان
در میان مسلمانی و صوفیگری سرگردان مانده اند . شما چون کتابهاشان
بخوانید خواهید دید گاهی در آن پندارهای صوفیانه فرو رفته و از اسلام
فرسنگها دور افتاده اند . و گاهی بازگشته و یک مسلمان " قشری "
گردیده اند .

تاریخچه زندگانی ابوسعید ابوالخیر را نوشته اند . شما چون میخوانید می
بینید در یکجا شیخ صوفی ناب گردیده : " شیخ ما گفت چند گاه آن بود
که حق را می جستیم گاه بودی که یافتیمی و گاه بودی که نیافتیمی اکنون
چنان شدیم که هر چند خود را می جویم باز نمی یابیم همه او شدیم زیرا
که همه اوست " .

در جای دیگری می بینی صوفیگری فراموش گردیده و شیخ یک مسلمان
بسیار " قشری " شده که سخن از رستاخیز و بهشت و دوزخ می راند : " شیخ
ما گفت اگر از برای اسماعیل از آسمان ندا فرستادند در قیامت برای او باش
امت محمد صلوات الله و سلامه علیه فدا فرستند . یجاء بالكافر و یقال یا
مسلم هذا فداؤک من النار (کافر را آورند و گویند ای مسلمان این فدای تو
از آتش است) " .

جای پرسشست که با آن برداشتی که صوفیگری برداشته دیگر سخن از
دوزخ و بهشت چه تواند داشت ؟! اگر این راستست که خدا همان " هستی
ساده " است که در همه کس و در همه چیز هست . دیگر مسلمان و کافر
چیست ؟! کسی به دوزخ یا بهشت چرا رود ؟! کسی همانکه مرد از زندان
" کثرت " رها گردیده بدریای " وحدت " خواهد پیوست . دیگر چه جای
سخن از بهشت و دوزخ می باشد .

در کتابهای صوفیان ، این بارها گفته شده که جایگاه صوفی والاتر از
" کفر " و " ایمان " می باشد :

پیش آنکس که عشق رهبر اوست
شب کفر و چراغ ایمان
با کفر بگفت ایمان
شیخ شبستری می گوید :

اگر مومن بدانستی که بت چیست
بدانستی که دین در بت پرستیست
از دیده صوفیگری همینست که این گفته ، همان بت نیز بهره ای از
خدایی داشته و پرستش آن پرستش خدا می بوده ، چنین ، چیزی با اسلام
که دین بت شکن می بوده چه سازشی توانستی داشت ؟! چیزی با اسلام که
دین بت شکن می بوده چه سازشی توانستی داشت ؟!

جای گفتگو نیست که صوفیان در میان اسلام و صوفیگری بگیر افتاده ،
در سراسر زندگانی خود با دورنگی بسر میبرده اند ، چیزی که هست آنان در
این زمینه بدو دسته می بوده اند ، یکدسته آنان که با اسلام باوری نداشته و تنها
از ترس مردم می بوده که گاهی مسلعانی نشان می داده اند ، دسته دیگر
آنانکه هم به اسلام و هم بصوفیگری باور داشته در میان آندو با سرگردانی
سر میبرده اند .

بیشتری از پیرانشان از دسته نخست می بوده و خود را بسیار بالاتر
از بنیاد گزار اسلام می شمارده اند ، مثلا شیخ عبدالله قادر گیلانی که " قطب "
زمان خود خوانده می شده و در باره او نوشته اند که زمین و زمان در اختیار
او می بود و خورشید از او پرک خواستی تا بیرون آمدی ، و ماه نوپرک
طلبیدی تا فرارسیدی کسی با این لافها و گزافها پیداست که جایگاه خود را
بسیار بالاتر از جایگاه پیغمبر اسلام و دیگران می دانسته است .

سلسله هایی که پس از زمان صفویان در ایران پیدا شده اند شیعیگری از
خود نموده اند که می باید گفت : اینان نیز به دو گروه بوده اند : گروهی
آنانکه خود باوری به آن کیش نداشته و رویه کارانه همراهی با مردم می
نموده گروهی دیگر آنانکه با شیعیگری بزرگ شده و پندارهای آن کیش را
در دلهای خود جا داده بوده اند و سپس نیز بصوفیگری گراییده یکرشته

پندارهای دیگری بروی آنها افزوده اند و گنج وار زندگانی بسر برده اند * همان رفتاری را که ابوسعید و دیگران با اسلام کرده برخی سازشهایی میانه صوفیگری با آن دین پدید می آورده اند * اینان با کیش شیعی کرده اند و به سازگاریهایی پرداخته اند *

یکچیز شگفت داستان صفی علیشاه است * اینمرد که * قطب * شماره شده صوفیگری را با علی الهیگری توأم گردانیده * در شعرهای خود در همه جا با واژه های صوفیانه علی را خدا می ستاید * در یکجا می گوید:

چونکه در جوش بحر و وحدت شد	ظاهر از بحر موج شسرت شد
کنز مخفی که غیب مطلق بود	آشکار از حجاب غیبت شد
تا نماند بخانه غیر از خود	عین اشیا فرط غیبت شد
.....	

گاه شمشیر در معارک زد	گاه آماده شهادت شد
گاه در خوابگاه احمد خفت	گاه بر مسند امامت شد
.....	

که حقیقت بملک هستی شاه نیست غیر از علی ولی الله
ترجیح بند درازست که این شعر آخر را پیایی آورده * واژه " ولی الله " در خور پرواست * در جایکه می گوید خدا جز همان علی نیست بشیوه شیعیان او را " ولی الله " هم میخوانند * این نمونه ای از درهمی اندیشه اوست *

در همان ترجیح بند در جای دیگری داستان معراج را سروده می گوید :

اندر آن بزم الغرض چون حق	کرده بد دعوتش به مهمانی
خوانی آندم ز غیب حاضر شد	از نعیم سرای سبحانی
دستی از آستین غیب بیرون	آمد او را برسم همخوانی
دید دستی که داده با او دست	بهر پیمان به امر یزدانی
دید دستی که کنده از خیر	با دو انگشت در باسانی
پیش از ایجاد عالم و آدم	بوده کساح وجود را بانی

اندازه فهم این مرد را ببینید : باسما رفتن پیغمبر که خود افسانه ای بوده علی الهیان افسانه دیگری بآن افزوده اند که برای پیغمبر در آسمان خوانی

آوردند که با خدا شامی خورد و چون خدا دست آریس پرده بیرون یازید پیغمبر دید دست علیست . آن قطب روزگار این افسانه های بی پا را باور می کند و آنرا با جمله بندیهای صوفیانه پرشته شعر می کشد .

یکی نپرسیده که از دیده صوفیگری خدا جز همان هستی ساده نیست و آن ، چیزیکه در آسمان یا در زمین باشد نتواند بود . پس بدیده گرفتن خدایی در آسمان با صوفیگری چه تواند ساخت ؟! . . . آنگاه از دیده صوفیگری همه خداییم و از خدا نجداییم . پس چه شده که تو تنها علی را بدیده گیری ؟!

از این شگفتز آنکه در پی آن شعرها می گوید :

با پیمبر علی اعلی گفت
در ثنای علی عمـرانی

که حقیقت به ملک هستی شاه
نیست غیر از علی ولی الله

میگوید : خدا به پیغمبر گفته که خدا همان علیست و در جهان جز او چیزی نیست . دانسته نیست که خدای دیگری کجا می بونه که اینسخنرا در باره علی به پیغمبر بگوید .

اینها از یکسو نمونه ایست که چه آشفتگیهایی در مغز آن مرد در کار می بوده و از یکسو نمونه است که اندازه ناهمی آن قطب روزگار چه می بوده . اینها کسانی می بوده اند که میگفته اند سالها بخودسختی داده و آراسته و پیراسته گردیده و به یک جایگاه بسیار والایی رسیده اند . کسانی می بوده اند که دیگرانرا " قشری " (یا پوست پرست) نامیده خود را بهمه آنها، بلکه به برانگیختگان نیز ، برتری می نهاده اند . آن لافشان و این نمونه فهم و خردشان !

صوفیگری جز مایه ناتوانی روانها نمی بوده *

کسانی گاهی می گویند : ' صوفیگری اگر چه از دیده سود و زیان زندگانی در خور ایراد است و سخنان شما در آن زمینه راست می باشد ، با اینحال آن راهی برای پاک گردانیدن روان میبوده * ' می گویند : ' تنها ایرادیکه می توان گرفت آنست که صوفیان در پرداختن به روان از اندازه بیرون افتاده اند (افراط کرده اند) * '

ولی اینسخنان راست نیست * این خوشگمانیست که کسانی در باره صوفیان می دارند * من نمی توانم بگویم که همه صوفیان مردان بدی می بوده اند آنچه می توانم گفت اینست که صوفیگری چون راه کجی می بوده صوفیان نه تنها نتوانسته اند روانهای خود را پاک گردانند ، آنرا هرچه آلوده تر گردانیده اند *

ما اگر از همه چشم پوشیده تنها از دیده پاکی روان به صوفیان نگریم خواهیم دید رویهمرفته در آن زمینه نیز از دیگران بدتر بوده اند * کسانیکه به آن دسته خوشگمانی می نمایند و این سخنان را در باره ایشان می گویند کتابهای آنها را نخوانده اند و از کارها و سرگذشتهای ایشان آگاه نمی باشند * من اگر بخواهم در اینجا سخن از پاکروانی و آلوده خیمی صوفیان بگویم باید صد سات و بیشترگردانم * اینست تنها بچند نمونه بس می کنم *

یکی از کوششهای صوفیان نبرد با خودخواهی (یامنی) می بوده که خودشان آن کوشش را " جهاد اکبر " نامیده اند . خودخواهی یکی از پست ترین خیمهای آدمیست . اینکه صوفیان آنرا سرچشمه همه بدیها شناخته اند بسیار دور از راستی نبوده . لیکن سخن در آنست که صوفیان با آن راهی که میداشته اند نه تنها خود خواهی یا منی را در خود نمی کشته اند آنرا هرچه جاندارتر میگردانیده اند شما اگر داستانهای صوفیانرا که خودشان نوشته اند بخوانید خواهید دید که چگونه خودخواهی از رفتار و گفتار آنان نمودار است .

مثلا یکی از شیوه های بزرگان صوفی آن می بوده که از هر کسی سخنی شنیدند بالا دست آنرا گویند و یگونده برتری فروشند ، اگرچه با چرند گویی باشد .

مثلا در اسرار التوحید می نویسد : " شیخ ما را گفتند یکی توبه کرده بود و بشکست . شیخ ما گفت اگر توبه او را نشکسته بودی او هرگز توبه نشکستی " . در آن کتاب از اینگونه فراوان است .

در تذکره الاولیاء یک گفتگوی شقیق بلخی و ابراهیم ادهم را چنین می نویسد : " شقیق گفت ای ابراهیم چون می کنی در کار معاش . گفت اگر چیزی رسد شکر کنم و اگر نرسد صبرکنم . شقیق گفت سگان بلخ همین کنند که چون چیزی باشد مراعات کنند و دم جنبانند و اگر نباشد صبر کنند ابراهیم گفت شما چگونه کنیدگفت اگر ما را چیزی رسد ایثار کنیم و اگر نرسد شکر کنیم " .

در باره بایزید می نویسد : " بایزید گفتند که فلان شخص در یک شب به مکه می رود گفت شیطان هم در یک لحظه از مشرق بمغرب می رود و نیز باو گفتند که فلان برآب می رود گفت ماهی در آب و مرغ در هوا عجب تر از آن بجا می آورد " .

یکشیوه دیگر ایشان بکارهای شگفت پرداختن و خود را بمردم نمون می بوده . مثلا در تذکره الاولیاء (۸) می نویسد : " نقل است که در بغداد دزدی را آویخته بودند جنید برفت و پای او بوسه داد . ازو سئوال کردند گفت هزار رحمت بر وی باد که در کار خود مرده بوده است و چنان این کار را بکمال

رسانیده است که سر در سرا آن کار کرده است * *

باز می نویسد : " نقل است که شبی با مریدی در راه میرفت سگی بانگ کرد * جنید گفت لبیک لبیک مرید گفت این چه حالست گفت قومو دمدمه سگ از قهر حق تعالی دیدم و آواز از قدرت حق تعالی شنیدم و سگ را میان ندیدم لاجرم لبیک جواب دادم * "

اینرا در باره خود شیخ عطار نوشته اند که چو سپاه مغول نیشابور بگشادند و او بدست مغولی دستگیر افتاد یکی او را شناخته و خواست صد دینار بخرد و آزاد گرداند او خودنگزاشت و گفت : نفروش بهای من از این بیشتر * خرنده دیگری پیدا شد و خواست او را بیک بارگاه بخرد * شیخ گفت : " بفروش که به این هم نمی ارزم * " مغولی از این سخنان او خشمناک گردیده او را کشت *

یکرشته داستانهای دیگری هست که معنایی به آنها نتوان داد جز آنکه گفته شود خواستشان صوفیگری را یک کار دشوار و بسیار ارجدار نشان دادن و خود را نمودن می بوده * یکی از آنها داستان پابینیست که بنام نمونه از تذکره الاولیاء آورده می شود :

" شبلی به مجلس خیر نساج شد * * * خیر او را نزدیک جنید فرستاد پس شبلی پیش جنید آمد و گفت گوهر آشنایی بر تو نشان میدهند یا ببخش یا بفروش جنید گفت اگر بفروشم ترا بهاء آن نبود و اگر ببخشم آسان بدست آورده باشی قدرش ندانی همچون من قدم از فرق ساز و خود را در این دریا انداز تا به صبر و انتظار گوهرت بدست آید پس شبلی گفت اکنون چکنم گفت برو یکسال کبریت فروشی کن چنان کرد چون یکسال بر آمد گفت در این کار شهرتی در است برو یکسال در یوزه کن چنانکه به چیزی دیگر مشغول نگردی چنان کرد تا سر سال را که در همه بغداد بگشت و کسی او را چیزی نداد باز آمد و با جنید بگفت او گفت اکنون قیمت خود بدان که تو مرخلاق را به هیچ نیرزی دل در ایشان نبند و ایشانرا بهیچ برنگیر آنگاه گفت تو روزی چند صاحب بوده و روزی چندامیری کرده بدان ولایت رو و از ایشان بحلی بخواه بیامد و یمکیک خانه در رفت تا همه بگردید یک مظلومه ماندش خداوند او را نیافت تا گفت به نیت آن صد هزار درم باز دادم هنوز

دلم قرار نمی گرفت تا گفت به نیت آن صد هزار درم باز دادم هنوز دلم قرار نمی گرفت چهار سال در این روزگار شد * پس بجنید باز آمد و گفت هنوز در تو چیزی از چاه مانده است برو یکسال دیگری گدایی کن گفت هر روز گدایی می کردم و بدو می بردم و آنهمه بدرویشان می داد و شب مرا گرسنه همیداشت چون سالی برآمد گفت اکنون ترا به صحبت راه دهم لیکن بیک شرط که خادم اصحاب تو باشی پس یک سال اصحاب را خدمت کردم تا مرا گفت یا ابابکر اکنون حال نفس تو بنزدیک تو چیست گفتم من کمترین خلق خدا می بینم خود را گفت اکنون ایمانت درست شد *

خوانندگان نیک اندیشند که صوفیان برای آنکه صوفیگری را چیزی بسیار دشوار و بزرگ نشان دهند و آبی به آتش خودخواهی درون خود باشند بچه کارهای پست و بیمعنایی بر می خاسته اند * در این داستان دروغ آشکاری هست : شبلی با داشتن صد هزار درم و بیشتر رو به درویشی آورده گدایی می کرده بهر حال چه دروغ و چه راست ، این نمونه ای از کارها یا از دروغسازیهای صوفیانست که شوندی برای آن جز خودخواهی و خود نمایی نتوان پنداشت *

آنان با آن حال نداری و بیکاری و خواری خود را والاتر از دیگران می پنداشته اند و خود خواهانه از آن خشنود و خرسند بوده روزگار میگذرانیده اند و برای اینکه آن والاتری را بمردم نشان دهند به این گونه خود نماییها بر می خاسته اند *

یکشویه دیگری از صوفیان که آنرا هم جز از خودخواهی نتوان شمرد آنست که یک کار بدی یا بدنمایی که از یکی از ایشان سر میزده بجای آنکه فروتنی نماید و بدی را بگردن گیرد معنای دیگری بآن کار داده ستایشی از آن برای خودشان پدید می آورده اند * در این باره نمونه خنده آوری در کتاب صفوه الصفاست که اینک در پائین می آوریم :

* ادام الله برکته علی العامین (شیخ صدرالدین) فرمود که نوبتی شیخ صفی قدس سره از سیاورود عزم اردبیل فرمود و عادت چنان داشتی که هرگز از زاویه شیخ زاهد قدس سره چنانکه دیگران تبرک برداشتندی او بر نداشتی اتفاقاً در آن نوبت شیخ زاهد بنور ولایت احوال از پیش می دانست اشارت

مردن عاشقان نکو باشد جان عاشق بهانه جو باشد

تا اینجاست نوشته صفوه الصفا . بیگمان داستان این بوده که شیخ صفی در سفری که از گیلان باز می گشته در این فرودگاه و آن فرودگاه پرخورهایی می نموده ، و این کار که بدتما میبوده شیخ بجای آنکه فروتنی نماید و بگوید : " هر آدمی از این بدیها تواند داشت و جای نکوهش نیست " خودخواهی واداشته که رنگی دیگر بداستان دهد و آن پرخورها را حالی از حالهای صوفی بلکه رازی از رازهای صوفیگری وانماید ، و آن دروغ را ساخته و گفته . سپس کسانی از پیروان برای استواری آن دروغهای دیگری پدید آورده اند .

برخی از آنان چندان در بند این چیزها می بوده اند که ما در " اسرارالتوحید " می بینیم دو کودکی از ابوسعید مرده بوده و شیخ خود خواه آنها بخود هموار نگردانیده و با آن جایگاه والایی که برای خود نشان می داده ناسازگار یافته و این بوده که رنگی به آن زده و چنین گفته : " اهل بهشت از ما یادگاری خواستند دو دستنبویه شان فرستادیم تا رسیدن . ابود " از اینگونه چندانست که بشمار نیاید .

یک نشان دیگر از ناتوانی روانهای صوفیان برخاستن ایشان بگدایی و در یوزه گردی می باشد . چنانکه از داستانهایشان دیدیم آنان گدایی را نه تنها بد ندانسته از آن نان می خورده اند ، آن را یکی از راههای سختی کشی (ریاضت) شماره نیکش میدانسته اند . بهانه شان این می بوده که دشوارترین کار به " نفس " است و آن را بیکبار خوار می گرداند و می کشد . این میرساند که پیران صوفی جان و روان (یا بگفته خودشان : نفس و روح) را در هم آمیخته جدایی میانه خواهاکهای آنها نمی گزارده اند زیرا در کالبد آدمی آنچه گدایی را بد می شناسند و از آن سرباز می زند " روان " است . این روانست که نمی پسندد که آدمی در جلو دیگران گردن کج کند و خود را خوار گرداند و چیزی خواهد . و گرنه " جان " (یا نفس) را از گدایی رهمی نیست و آنها بد نمی شناسد .

صوفیان که " نفس " را مانده سگ شناخته اند و در بسیار جاها آنها

نمیشد شعر :

مرغ همت چون در آن منزل بیاید آشیان

کمتر از یک دانه داند پیش خودکون و مکان

و چون سالک را اینحالت پیدا شود مرشد باید که وی را از اینحالت بیرون آورد و تلقین ذکری خاص بوی کند تا از این حال بگذرد و باز آید پس چون شیخ صفی الدین در این حالت بدانحال رسید که بیم هلاکت بود صفت شیخ زاهد را می دید که بیامد و او را تلقین آن ذکر کرده و از آن حالت بیرون آورد و ساکن شد . شعر

اندر این میکده ام ساقی هشیاری هست

که خمار من سرمست بیک جرعه شکست

و مثل این حالت مریدی را از مریدان شیخ صفی قدس سره در کلخوران پیدا شد و به شب از خلوت بیرون آمد و در باغی بزرگ افتاد که انواع بقول آنجا بود و در آنشب مجموع آن بقول چنان بخورد که یک برگ باقی نماند و بامداد باغبان بیاغ رفت متحیر ماند که آنچه در باغ بوده سوخته نشد کجا رفت شیخ این بشنید آن مرید را آن ذکر خاص تلقین کرد و از آنحالت باز آورد و همچنان مثل این حالت دیگری را از مریدان شیخ صفی در اردبیل واقع شد و شیخ صلاح خادم را اشارت فرمود که متعاقب از برای او نان و طعام مرتب دارد و صلاح بسیاری از اطعمه مرتب گردانید در خلوت آن حوضخانه پیش آن طالب نهاد و روز جمعه بود و به جامع رفت و مجموع را آن طالب بخورد و چون دیگر می خواست ، موجود نبود بیاغی در رفت که در پیش پنجره قبلی زاویه بود و هرچه در آنجا بقول بود تمام بخورد پس در اوراق اشجار افتاد و هرچه ممکن بود تمام بخورد پس در اوراق اشجار افتاد و هرچه ممکن بود تمام بخورد و آنگاه در خلوت رفت و چون هیچ ممکن نبود و طاقتش برسد در خلوت وفات یافت شیخ قدس سره بنور ولایت بداتست در جامع که او متوفی شد چون مراجعت کرد و از استر فرود آمد صلاح خادم را فرمود نه به تو گفتم که لاینقطع ماکولات جهت آنکس مرتب داری بیا در خلوت او را بین و دست صلاح گرفت و در خلوت برد آنکس را دیدند در کنج خلوت نشسته و اسناد بدیوار کرده و کف سبز در دهان آورده و تسلیم

سگ نامیده اند بهتر بودی بیاد آورند که سگ را از گدایی باکی نباشد بلکه گدایی پیشه اوست . آن آدمیست ، آدمی پاکروان است که بگدایی گردن نتواند گذاشت .

آنگاه صوفیان گدایی می کرده اند که بگفته خودشان ، نفس * را بکشند پس بیکار چرا می نشسته اند؟! آیا آنهم برای کشتن * نفس * می بوده؟! آیا بیکار زیستن و چشم بدست دیگران دوختن ، به گدایی و درپوزه برخاستن، سرچشمه ای جز ناپاکی و سستی روان توانستی داشت .

تاریخچه ابوسعید را که نوشته اند کوتاه‌شده اش اینست که بدست‌آور صوفیگری خود را از کار و پیشه دور داشته و یک دسته از درویشان گردن ستر را بسر خود گرد آورده بود که با بیکاری و پاره باقی روز می‌گزارده اند و از بازاریان خوردنیها گرفته وامدار می شده اند و سپس از این توانگر و از آن توانگر به گدایی برخاسته بنام آنکه وام پیدا کرده ایم پول می خواسته اند، و اگر یکی نمی داده با نفرین بيمش می داده اند و بدگوییها می کرده اند . داستان پایین یک نمونه از کارهای ابوسعید است :

* هم در آنوقت که شیخ ما ابوسعید (قه) به نیشابور بود حسن مودب که خادم شیخ ما بود از هرکسی چیزی فام کرده بود و بر درویشان خرج کرده و چیزی دیرتر پدید می آمد و غنیمان تقاضا می کردند یکروز جمله بدرخانقاه آمده شیخ حسن مودب را گفت بگو تا در آیند حسن بیرون شد و ایشانرا در آورد چون در آمدند در پیش شیخ خدمت کردند و بنشستند . کودک طواف بر در خانقاه بگذشت و ناطف آواز می داد شیخ گفت آنچه دارد جمله برکش ، جمله برکشید و پیش شیخ و صوفیان نهاد تا بکار بردند آن کودک طواف گفت زر می باید شیخ گفت پدید آید یکساعت بود دیگر بار تقاضا کرد شیخ گفت پدید آید یکساعت بود دیگر بار تقاضا کرد شیخ گفت پدید آید سوم بار تقاضا کرد شیخ همان جواب داد آن کودک گفت استاد مرا بزند این بگفت و بگریستن ایستاد در حال کسی از در خانقاه در آمد و صره زر در پیش شیخ بنهاد و گفت فلان کس فرستاده است و می گوید مرا بدعا یاد دار شیخ حسن مودب را گفت برگیر و به غنیمان تفرقه کن و بر متقاضیان حسن زر را بگرفت و همه را بداد و زر ناطف آن کودک

بداد که هیچ چیز باقی نماند و هیچ چیز در نبایست و برابر آمد شیخ گفت این زر در بند اشک این کودک بوده است .

خوانندگان این داستانرا نیک اندیشند : از کسان بسیاری وام گرفته . و خورده و آنان که بطلبکاری آمده بوده اند ، ابوسعید بجای آنکه در پی پرداختن طلبهای آنان باشد در بند شکم چرانی بوده و بی آنکه پولی باشد پسر پا گردی را که خوردنی (ناطف) می فروخته آواز داده و هرچه داشته گرفته و با درویشان خورده و چون پسر پول خواسته پاسخ داده : " پدید آید و او از ترس کتک استاد خود بگریه افتاده تا از آنمیان کسی رسیده و پولی بشیخ آورده . بینید کاری باین پستی که جز شکم پرستی و خیره رویی معنایی نتوان داد " معجزه " ای از آن پدید آورده اند : " هیچ چیز باقی نمانده و هیچ چیز در نبایست و برابر آمد شیخ گفت این زر در بند اشک این کودک بوده " میخواهد بفهماند که کارهای شیخ و پیروانش را خدا راه می برده و آن پول را خدا خواستی رساند . ولی می بایسته آن کودک اشکی فرو ریزد . بینید بشکم چرانیهای پست خود چه رختی می پوشانیده اند . بینید با خدا چه گستاخیها می کرده اند . آیا اینان روانهانشان پاک می بوده ؟! پس اگر پاک نبود چه کارها کردند ؟!

نمونه دیگری از ناپاکی روانهای صوفیان بیاورم . مردی به نام " مولوی " در زمان ماست که شاگرد صفیعلیشاه می بوده (و گویا اکنون جانشین اوست) . اینمرد یک مثنوی در تاریخ بنام " عالم و آدم " سروده که بچاپ رسیده . من دو شعر از آن به یاد می دارم که در ستایش تیمور لنگ است :
رأیت تیمور شه گورگسان چون به جهان شد اعلم داستان
حکمش از ایوانگه کیهان گذشت معدلتش زادم و حیوان گذشته
کسیکه چله ها بسر برده و " مقامات " پیموده این نمونه ای از تیرگی روان اوست که به تیمور خوانخوار پس از ششصد سال چاپلوسی می کند . تیموریکه در اسپهان بیبانه نافرمانی چند تن فرمان کشتار داد و هفتاد هزار سرخواست و در بغداد از سرهای کشتگان مناره ها فراشت این از " معدلت " او سخن می راند و آنرا از " آدم و حیوان " می گذراند . کسی که روانش پاکست باید از ستم بیزار باشد . جدایی روان از جان در

همینجاست که روان خواهای دادگری و آبادانی و دلسوزیست و از شتم و
ویرانی بیزار می باشد . پس کسی چه اندازه ناپاکروانست که از آنهمه
خوانخوااریهای تیمور پروریش نبوده و بچنان ستایش چاپلوسانه در باره آن
برخاسته است .

صوفیان از دروغ کمترین باکی نداشته اند *

یک کار زشت صوفیان که آلودگی روانهای ایشان را نیک میرساند و ما می باید گفتاری جداگانه گردانیم بیباکیشان در دروغگویی و دروغسازی بوده * آنان تو گویی دروغ را بد نمی شناخته اند که کمترین باکی نداشته اند. راست گفته اند که صوفیان انبان دروغ بوده اند * اگر من از سرگذشتها و داستانهای دروغ و از گفته های گزافه آمیز ، بلکه سراپا لاف آنها ، بسخن پردازم باید صدها سات را پرگردانم * اینست تنها از یکرشته از دروغهای آنان بسخن می پردازم *

شما اگر کتابهای صوفیانرا بخوانید خواهید دید پیاپی کارهای نتوانستی (یا بگفته خودشان : * کرامات *) از پیران و بزرگان خود یاد می کنند و چنین میرسانند که پیران صوفی به * آیین سیهر* چیره می بوده اند که می توانسته اند آنها بهم زنند و به کارهای بیرون از آن آیین ، از راه رفتن بر روی آب ، سخن گفتن با جانوران و گیاهان ، و آگاهی دادن از ناپیدا ، زر گردانیدن خاک ، گوهر گردانیدن سنگ ، بهبود دادن به بیماران ، زنده گردانیدن مرده و مانند اینها برخیزند *

این یک چیز بیچون و چرایی در نزد آنان می بوده و صدها داستان از اینگونه نوشته اند داستانهای شگفت ، داستانهاییکه می باید بگفته عامیان دروغهای شاخدار * نام داد اینک من برای نمونه داستانهایی را یاد می کنم :

آورده اند که وقتی در میهنه جماعت صوفیان چند روز بود که گوشت نخورده بودند و یک هفته زیادت بگذشت که حسن را گوشت میسر نگشت و جمع را تقاضای گوشت میبوده و ظاهر نمیکردند روزی شیخ برخاست و جمع در خدمت او برفتند تا از دروازه راه مرو بیرون شدند و بر بالای زعقل که بر سر بیابان مرو هست و پیش از این ذکر آن رفته است و هر وقت که شیخ را قبضی بودی آنجا رفتی چون شیخ بر آن بالا شد و بایستاد و ساعتی توقف کرد آهویی از صحرا پدید آمد و رو سوی شیخ کرد تا پیش شیخ آمد و در زمین افتاد و در زمین می گشت و شیخ را آب از چشم میچکید و می گفت نباید نباید آهو همچنان در خاک می غلطید پس شیخ رویه جمع کرد و گفت دانید که این آهو چه می گوید می گوید که من آمده ام تا خود فدای اصحابناکم تا فراغت دل شما حاصل گردد و ما می گوئیم که نباید که فرزندان داری و الحاح می کند و شیخ بسیار بگریست و اصحابنا نعره ها زدند و حالتها رفت و آن آهو همچنان در خاک می غلطید * پس شیخ به حسن اشارت کرد گفت این را بدکان سعد قصاب بر و بگو که بکاردی تیز سر این آهویک را بسمل کن و امشب صوفیان را چیزی بساز حسن چنانکه اشارت کرده بود بجای آورد و آنشب جماعت از گوشت آهو بیاسودند * (اسرار التوحید)

* نقلست که روزی یکی در آمد و از حیا مسئله ای پرسید شیخ (بایزید) جواب داد آنکس آب شد مردی در آمد آبی زرد دید ایستاده گفت یا شیخ این چیست گفت : یکی از در در آمد و سئوالی از حیا کرد و من جواب دادم طاقت نداشت چنین آب شد از شرم * (تذکره الاولیاء)

وقتی رابعه عنویه بعزم حج در بادیه میرفت در میان بادیه خر بمرد مردمان گفتند این بار تو ما برداریم گفت شما بروید که من بر توکل شما نیامده ام مردمان برفتند رابعه تنها بماند گفت : الهی پادشاهان چنین کنند با عورتی غریب عاجز مرا به خانه خود خواندی پس در میان راه خر مرا مرگ دادی و مرا به بیابان تنها بگذاشتی هنوز این مناجات تمام نکرده بود که خر بجنبید و برخاست و رابعه بار بر وی نهاد و برفت * (از تذکره الاولیاء)

نقل است که وقتی دیگر رابعه به مکه میرفت در میان راه کعبه را دید که

به استقبال او آمد رابعه گفت مرا رب البیت می باید بیت چه کنم * * (از تذکره الاولیاء)

* نقل است از ابراهیم ادهم که روزی بر لب دجله نشسته بود و برخرقه ژنده خود پاره می دوخت سوزنش در دریا افتاد کسی ازو پرسید که ملکی چنان از دست بدادی چه یافتی اشارت کرد بدریا که سوزنم باز دهید هزار ماهی از دریا برآمد که هر یک سوزنی زرین بدهان گرفته ابراهیم گفت سوزن خویش خواهم ماهیکی ضعیف بر آمد سوزن او بدهان گرفته گفت کمترین چیزی که یافتم بماندن ملک بلخ اینست دیگرها را تو ندانی * * (از تذکره الاولیاء)

مولوی در مثنوی داستانی می سراید که بایزید بسطامی که گاهی مستانه * سبحانی ما اعظم شانی * گفتی یکبار شاگردان این را باو خرده گرفتند * بایزید گفت : * اگر ازاین پس چنان سخنی گفتم شما کاردها را بگیریید و پیایی بزنیید و مرا بکشید * * بار دیگر چون باز چنان سخنی گفت شاگردان کاردها را برداشتند و دیوانه وار بجان او افتادند ولی :

هرکه اندر شیخ تیغی می خلید بازگونه او تن خود می درید
یک اثر نی بر تن آن ذوفنون و آن مردان خسته در غرقاب خون
اینها هنوز چندان بی آبرو نیست * ما نخواستیم ایم بگردیم و داستانهای رسوای آنها را پیدا کنیم * نوشته هایی هست که هر کس از خواندنش سرافکنده گردد * در سالهای پیش کتابی به عربی در باره شیخ عبدالقادر گیلانی خوانده ام که برخی نوشته هایش به یادمانده : کعبه همیشه بگرد سر شیخ می گردیده ، خورشید از شیخ پرک می طلبد و بیرون می آمده ، دوازده ماه هر یکی از شیخ دستور می گرفته و فرا می رسیده * نواده اش گفته : من بارها ماه را دیدمی که برویه جوانی یا پیری پیش شیخ آمدی و پرک طلیدی *

روزی به شیخ آگاهی دادند که فلان پیرو مرده * شیخ در خشم شد که عزرائیل بی پرک خواستن از او جان پیروش را گرفته * در زمان باسماں پرید و جلو عزرائیل را گرفت و با خشم لگدی انداخت که بآن شیشه روانها که در دست عزرائیل را گرفت و با خشم لگدی انداخت که بآن شیشه روانها که

در دست عزرائیل می بود خورد و آن شیشه شکسته همه روانها آزاد شدند که کسانیکه در آتروز مرده بودند همه زنده گردیدند .

یکرشته از دروغهای آنان در این زمینه است که چون کسی پادشاهی یا بجایگاه بلند دیگر می رسیده داستانی برایش می ساخته اند که * چون به فلان شیخ ارادت میورزید شیخ آن ملک باو داده * بدینسان از پیشآمدها سودجویهای ناسزا می کرده اند .

طغرل و برادرانش که بارها با سلطان مسعود غزنوی و با دیگران جنگ کردند و آن پادشاهی بزرگ را بنیاد نهادند ما در کتابهای صوفیان می بینیم که روزی بنزد ابوسعید رفته بوده اند و شیخ سر برآورده و گفته : * خراسان را بچغزی دادیم ، عراق را بطغرل دادیم * * * و در سایه همین بوده که آن پادشاهی را پیدا کرده اند .

این لاف کشور دهی و تاج دهی از صوفیان چندان ریشه دار بوده و بیچون و چرا گردیده که حافظ شیرازی که میخواست خراباتیان رادسته * خدا جویانی * در برابر صوفیان نشان دهد و هرچه آنان در باره خود می گفته اند این در باره خراباتیان (یا به گفته خودشان رندان در میکده) می گفته (۹) همان تاجدهی را نیز عنوانی ساخته چنین می گوید :

بر در میکده رندان قلندر باشند که ستانند و دهند افسر شاهنشاهی کار این لاف بجایی رسیده که می بینیم در زمان ما شت مهر بابا خود را از آن بی بهره نخواست و ما در کتابش می بینیم که پادشاهی یافتن رضا شاه پهلوی و کارهایی که او در ایران کرده همه نتیجه پروایی می بوده که شت مهر بابا از هند در باره این کشور داشته و سفری تا بوشهر کرده و بازگشته . بهتر است خود جمله های کتاب را بیاوریم . در باره * حقانیت و معجزات شت مهر بابا * بسخن درازی پرداخته از جمله می نویسد :

* یکی از بزرگترین معجزات که بر فردا فرد واضح و آشکار و ظاهر و مبرهن است و تمام عالم از وقوع آن در تفکر و حیرتند ولی هیچکس از اصل آن مخبر نیست وضع حالیه و ترقی امروزه مملکت ایران و انقراض سلطنت قاجاریه و تشکیل پادشاهی پهلوی و نصب اعلیحضرت رضاشاه بتخت سلطنت ایرانست و این اولین خدمتی بود که شت مهر بابا بعد از وصل الهی

در این دنیا انجام داد و از برای اجرای آن هم سفری تا سرحد ایران (بندر بوشهر) رفته و مراجعت کرد . و مراجعت نمودند با چند نفر از اتباع و پیروان خود بخيال گردش و مسافرت ايران عزيمت فرمودند بعد از رسيدن بوشهر و اقامت چند روزی در آنجا ادامه در مسافرت را موقوف نموده و باز مراجعت نمودند از اين مراجعت و مسافرت سبب وجهتی ظاهراً مفهوم نمی شد فقط چنین استنباط می شد که مقصود مسافرت و سیاحت نیست بلکه از روی اشاره که معلوم شد فقط اجرای مأموریت بزرگی و تغییر و تبدلات کاملی بود که از روی ابهام می گفت دانه کاشته شد و نشانه و اثر آنهم بزودی معلوم و واضح شد یعنی از همان تاریخ اوضاع ایران بهم خورده تغییرات کاملی در اوضاع سیاسی و اقتصادی و قوانین مملکتی روی داده و روزبروز وضعیت رویه‌بودی گذارد تا بحال امروزی رسید *

در باره این داستانها سخن در آنست که همه آنها دروغست از هر راهی که بیایم اینها نبوده است و نتوانستی بود . اینها کارهایست . نتوانستی . . . اگر از راه دین بیایم خدا برای کارهای جهان آینی نهاده و چیزی بیرون از آیین آن نتواند بود که خری که مرده بخواهش کسی زنده گردد . نتواند بود که خانه کعبه از جای خود برخیزد و به پیشواز کسی بیاید و یا بگرد سر کسی بچرخد ، نتواند بود که ماهیها از زیر آب بدخواه کسی بیرون آیند و هریکی سوزنی زرین به دهان دارد ، نتواند بود که صوفی کسی را به یک خواستن در دل خود پادشاهی رساند .

دستگاه خدا بازبچه نیست که هرکسی برای هنرنماییهای خود در آن دستی برد و آنرا دیگر گرداند . آنچه در باره موسی و عیسی و دیگر پیغمبران گفته اند همچنین دروغست . بزرگتر از موسی و عیسی پیغمبر اسلام می بود که هر زمان . نتوانستی . (معجزه) از او خواسته اند ناتوانی نشان داده . این قرآن او که در دست ماست .

اگر از راه تاریخ بیایم این داستانها تنها در کتابهای صوفیانست و در کتابهای تاریخی نشانی یا پادآوازی از آنها نیست . اگر رابعه خر مرده خود رازنده گردانیده بودی آوازه کارش به همه جا افتادی و هزارها کسان به دیدن او و خورش شتافتندی و همهاز آن آگاه گردیدندی و در تاریخها نوشته شدی .

همینست حال در باره دیگر کارها .

اگر ازدیده دانشها نگریم هیچ کاری در جهان بی شوند نتواند بود و کارهای جهان همه بهم بسته است . رضا شاه که از افسری به پادشاهی رسید در نتیجه کوششهای خود او و پیشآمدهایی از ایران و اروپا می بود . در آلمیانه آنچه نمیبود خواست شت مهربابا می بود .

اگر از راه آزمایش در آیم چرا این صوفیان آن هنرها (یا گرامتها) را چنان نشان نمی دهند که جای سخنی باز نماند ؟! در زمان ما صوفیان هستند . یکی بیاید و مرده ای را زنده گرداند که همه ببینند و آن مرده بماند و راه رود و زبان همه بسته شود . چرا یکی بچنین کاری نمی پردازد ؟! چرا شت مهربابا چنین * معجزه * ای نشان نمی دهد ؟! از اینهم می گذریم : چرا شت مهر بابا نمی خواهند هندوستان را که نشیمنگاه اوست بنیکی آورد ؟ . چرا نمی خواهد آنجا را به بهبود رساند ؟! پس چرا همیشه چنینست که کاریرا که دیگری بر می خیزد و می کند پیران صوفی آن را به خود می بندند .

پیران صوفی که * اسم اعظم * می دانسته اند و خاک را زر و سنگ را گوهر گردانیدن می توانسته اند چرا دیگر به گدایی می پرداخته اند؟! چرا وامدار افتاده و پرداختن وامهاشان را از این و از آن می طلبیده اند ؟! در * اسرار التوجه * میخوانیم که ابوسعید از یکی از بزرگان پولهایی خواسته که وامهایش را دهد ، و آن بزرگ نوید داده ولی بکار نبسته و ابوسعید به خشم آمده و نفرین کرده که شبی آن بزرگ را سگانش دزدیده اند . من از خواندن این داستان بیاد داستان دیگری افتادم که هنگامی در کتابی خوانده ام ، بدینسان عابدی گندم به آسیا برد . آسیابان کار بسیار می داشت و باو نپرداخت . عابدی در خشم شده گفت : * اگر گندم مرا زودتر از آن دیگران آرد نکنی نفرین کنم که خرت سنگ گردد . * آسیابان گفت : * اگر تو را نزد خدا چنین جایگاهی هست دیگر چرا خر مرا سنگ می گردانی ؟! چرا آن نکرده ای که دعا کنی گندمت آرد گردد و نیاز بآمدن به آسیا نداری ؟!

جای هیچ گفتگو نیست که آن * کرامتها * همه دروغست و اگر انگیزه

آن جویم داستانش اینست که صوفیان چون باینراه کج در می آمده اند و سالها بسر میبرده اند یا همه تیرگی روان و مغز که پیدا میکرده اند بدعوی " پیوستن بخدا " برخاسته و چنین وا می نموده اند که بجهان دیگری در آمده اند و به جایگاه بسیار والایی رسیده اند . و برای آنکه دروغ را بکرسی نشانند ناچار می بوده اند بدعوی " کرامت " برخیزند و بیکرشته دروغهای دیگری پردازند ، ناچار می بوده اند داستانهها سازند ، هر پیروی بایای خود می شمارده که پیر خود را دارای چنان جایگاه والاشناسد و توانای " کرامت " دارند ، و باز بایای خود می شمارده که از آن داستانههای دروغی بسازد و بگوید ، دستگاهی که بنیادش دروغ بود باید با دروغها نگه داشته شود .

از آنسو صوفیان که بیکار نشسته و همیشه بایستی چشم به دست توانگران دوزند این کرامتهای دروغ افزارهایی در دست آنان ، برای ترسانیدن یا امیدمند گردانیدن آن توانگران میبوده " اینکه فلانکس پولی بدرویشی داد و پادشاهی رسید " یا " به همان کس بدرویشی پول نداد و پسرش جوانمرگ گردید " یا مانده های اینها افزارهای برنده ای میبوده که توانگران پندار پرست را به پول دادن برانگیزد .

اینها انگیزه هایی بوده که صوفیانرا بساختن آنداستانههای دروغ واداشته ، شگفتتر از اینها آنست که برخی از صوفیان گامی بالاتر گزارده چنین وانموده اند که نشاندان " معجزه " و " کرامت " در آغازهای کار و در زمان خامی یک صوفی راهرو تواند بود ، سپس که بیشتر رفت و از خامی در آمد به " کرامت " نیز سر فرو نیاورد و آنرا شایای خود نشناسد (از بایزید بسطامی روایت شده که گفته است در بدایت احوال خداوند کرامات و آیاتی بمن نشان میداد ولی من بآیات و کرامات توجهی نداشتم چون خداوند مرا چنین یافت راه معرفت خود را بمن نمود " .

این نمونه دیگرست که پیروان صوفی تا چه اندازه به درد خودنمایی گرفتار می بوده اند ، چون از کسان " کرامات " گفته میشد اینان به برتری فروشی برخاسته این وانمود راپیش آورده اند ، از آنسو این پرده ای می بوده که بروی ناتوانیهای خود کشند و اگر کسانی " کرامتی " طلبیدند چنین بهانه ای پیش آورند .

بگفتگو بیش از این دامنه نمی دهیم . از این گفته ها یک نتیجه روشن بدست می آید ، و آن اینکه صوفیان مردان بسیار ناپاکروانی می بوده اند و این نمونه ای از ناپاکیهای ایشانست که تا این اندازه بدروغگویی دلیر و بخدا و دستگاه آن گستاخ بوده اند . کسانیکه بصوفیان خوش گمانی می نمایند از اینها ناآگاهند .

یک چیز شگفت آنکه کتاب اسرارالتوحید که پر از " معجزه " های ابوسعید و کارهای بسیار شگفتی بنام او یاد شده : شیخ راز دل هر کسی را می دانسته ، و چون بسرخس میرفته در هوا می پریده ، با چهار پایان سخن می گفته طغرل و برادرانش را بیادشاهی رسانیده ، در همان کتاب با بودن همه اینها داستانی مینوسید که یکی به نزد شیخ آمد و " کرامتی " خواسته که خود با دیده ببیند ، و شیخ در برابر او درمانده و بهانه آورده ، و چون آن داستان گواه دیگری بدروغگویی صوفیان می باشد در پایین می آوریم :

" استاد عبدالرحمن گفت (که مقری شیخ ما ابوسعید بود) که در آن وقت که شیخ ما بنیشابور بود یکی بنزدیک شیخ در آمد سلام گفت که مردی غریب بدین شهر در آمده ام همه شهر آوازه تست و میگویند اینجا مردیست که او را کرامات ظاهر است اکنون یکی بمن بنمای .

شیخ ما گفت که ما بآمل بودیم بنزدیک ابوالعباس قصاب ، یکی بهمین واقعه که ترا افتاده است بنزدیک شیخ ابوالعباس در آمد و از وی همین سؤال کرد و از وی طلب کرامت کرد شیخ ابوالعباس گفت می بینی آن چیست که نه کراماتست آنچه اینجا می بینی پسر قصابی بود که از پدر قصابی آموخت چیزی بود نمودند بیفداد تاخت پیرشلی بر بود از بغداد به مکه تاخت از مکه بمدینه تاخت از مدینه به بیت المقدس و در بیت المقدس خضری بوی نمودند و در دل خضر افکندند تا او را قبول کرد و او را صحبت افتاد و باز اینجا باز آورد و عالمی را روی بوی آورد تا از خراباتها بیرون می آیند و از ظلمتها بیزار میشوند و توبه می کنند و نعمتها فدا می کنند و از اطراف عالم سوختگان می آیند و از ما او را میجویند ، کرامت بیش از این چه بود ؟ پس آنمرد گفت یا شیخ کرامتی می باید که در وقت بینم گفت نیک بین نه کرم اوست که پسر بزرگش در صدر بزرگان نشسته است و بزمین فرو نشود

و این دیوار بروی لبفتد و این خانه بر سر وی فرو نیاید بی ملک و مال
ولایت دارد و بی آلت و کسب روزی خود خلق را بخوراند اینهمه نه
کراماتست .

آنگاه شیخ ما گفت که یا جوانمرد ما را با تو همان افتاد که او را آن
مرد گفت یا شیخ من از تو کرامات می طلبم تو از شیخ ابوالعباس
می گویی . شیخ ما گفت هر که بجمله کریم را بود همه حرکات او
کرامات بود . پس تبسم کرد و گفت :

هر باد که از سوی بخارا بمن آید	زوری گل و مشک و نسیم سمن آید
برهرزن و هر مرد کجایموزدان باد	گویی مگر آن باد همی ازختن آید
نی نی زختن بادچنان خوش نوزدهیچ	کان باد همی از برممشوق من آید
هر شب نگرانم به یمن تاتوبرآیی	زیرا که سهیلی و سهیل از یمن آید
خواهم که ببوشم صنمانام توازخلق	تانام تو کم در دهن انجمن آید
باهر که سخن گویم اگرخواهم وگرنه	اول سخنم نام تو اندر دهن آید

پس شیخ ما گفت : بنده را که حق پاک گرداند او را از خودی خود
دور گرداند حرکات و سکناات و قالت و حالت آن بنده همه کرامات گردد
وصلی الله علی محمد وآله اجمعین .

خوانندگان این داستاانرا نیک اندیشند: آنمرد " کرامت " میخواهد و ابوسعید
در پاسخش داستاان می سراید و شعر میخواند و با این کار خود میرساند که
شیخش نیز همچون او درمانده ای پیش نبوده است . با اینحال از دعوی
" کرامت " دست نکشیده می گوید : " بنده را که حق پاک گرداند . . .
حرکات و سکناات آن بنده همه کرامت گردد " .

چگونه ایرانیان زبون مغولان شدند ؟

در تاریخ ایران چپستانی هست که تاکنون بازنشده . داستان دلگداز مغول را می دانیم . این چپستانیست که چگونه ایرانیان بآن آسانی زبون مغولان گردیدند .

برای آنکه چگونگی دانسته شود باید بیاد آورد که ایرانیان خود مردم جنگجو و دلیر می بودند و از زمانهای باستان ، این کشور همیشه لشکر آراستی و بجنگها برخاستی . سپس اسلام چون جنگ و کوشش را بهمه کس بایا میگرداند ایرانیان که اسلام را پذیرفتند بجنگجویی افزودند .

ما اگر ایرانیان را در آخرهای صده چهارم و آغازهای صده پنجم هجری بدیده گیریم در آن زمان ایرانیان در دلبری و جنگجویی بسیار پیش رفته بودند . در آنزمانست که از یکسو سامانیان در ماوراءالنهر در برابر دسته انبوه ترکان ایستاده جلو تاخت و هجوم آنانرا می گرفتند ، و چنانکه استخری و دیگران نوشته اند همیشه سیصد هزار سواره آماده و آراسته در مرز نگه می داشتند ، از یکسو سلطان محمود غزنوی با سپاهیان خود بکشور بزرگ و پهناور هندوستان تاخته شهرها می گشاد و تاراجها می آورد ، و از یکسو دیلمیان و گیلانیان از کوهستان خود بیرون ریخته پادشاهیها بنیاد می نهادند ، و خاندان بویه تا بغداد پیش رفته خلیفه را زیر دست می گردانیدند . همین دولتها با این جنگها و لشکر کشیها با همدیگرنیز دوستی و نرمرویی نموده در میان خود نیز جنگها پدید می آورند .

با اینهمه جنگها و سرگرمیها در خود کشور ، دیده میشد که سالانه ده هزارها مردان دسته دسته آهنگ آسیای کوچک کرده در آنجا در جنگهایی

که همه ساله در بهار و تابستان در میان مسلمانان با رومیان برپاشدی همستی می کردند ، یکسال را ما در تاریخ می یابیم که تنها از خراسان هشتاد هزار تن باین آهنگ روانه آسیای کوچک شده اند ، می باید گفت : ایران از غیرت و مردانگی سرشار می بوده و لبریز می شده است .

استخری می گوید : من در ماوراء النهر بخانه هردهگانی که رفتم اسبی را استبل بسته شمشیری را از دیوار آویخته دیدم .

این حال ایرانیان تا آغازهای صده پنجم میبوده ، این صده می گذرد ، و صده ششم از پی آن آمده میروود ، و در آغازهای صده هفتم این کشور دچار تاخت و تاز مغولان می گردد . و در آنجاست که ما با چیستان تاریخی روبرو می گردیم . زیرا می بینیم چنگیزخان که به ماوراء النهر آمد چهار سال در آنجا و در خوارزم و در بخارا به ویران کردن شهرها و کشتن مردان و برده گرفتن زنان پرداخت و آنچه میتوانست از ستم بمردم آنجاها دریغ نداشت با اینحال در خراسان و آذربایجان و عراق و فارس و دیگر جاها مردم بتکان نیامدند ، و کسی باین اندیشه نیفتاد که دسته ای پدید آورد و بیاری آن ستمدیدگان شتابد و یا آماده باشد که اگر مغولان باینسو در آمدند با آنان جنگ کند ، از میلیونها مردم یکی چنین مردانگی از خود ننمود .

بدتر از همه آن بود که چنگیزخان دو تن از سرداران خود را بنام یمه و سوتای با سی هزار تن از دنیال خوارزمشاه فرستاد ، و آنان از جیحون گذشته از خراسان گشتارکنان پیش آمدند ، و یکدسته از راه مازندران ، و دسته دیگری از راه خوارو ورامین ، بری وهمدان رسیدند و در اینجاها به کشتار و آزار پرداختند ، و سپس به آذربایجان رفته زمستانرا در آنجا بسر بردند و در بهار بار دیگر برای کشتار و تاراج پراکنده شدند .

ایرانیان نه دلیری می داشتند که به چنگ برخیزند و دست دشمنانرا برتابند و نه کاردانی از خود می نمودند که باری از در زینهار خواهی در آیند و خاندانها را از گزند نگه دارند ، سبکسرانه از جلو دشمن در می آمدند و بیسر و سامان جست و خیزهایی می کردند و هرچه زودتر شکست خورده زیون دشمن می گردیدند .

در آن پیشآمد از همه شهرهای بزرگ ایران تنها تبریز آسوده ماند و آن در

سایه کاردانی و دلیری شمس الدین طغرایی بود که از یکسو نیرو اندوخت و باروهای شهر را استوار گردانید ، و از یکسو سبکسری نموده فرستادگان به مغولان فرستاد و در آشتی و آشنائی کوفت ، و همانا نخست بار بود که مغولان یک رفتار بخردانه و مردانه از ایرانیان می دیدند و از اینرو خواهش شمس الدین را پذیرفته بسر تبریز نرفتند و آن شهر از کشتار و تاراج آسوده ماند .

دیگر شهرها از مرو و بلخ و نیشابور و ری و همدان آسیبهای بسیار دیدند و یمنه و سوتای چون کاریکه بایستی کنند کردند از راه قفقاز و گرجستان و شمال دریای خزر به لشکرگاه خود پیوستند .

بگفته این اثیر در کامل التواریخ ، این یک اندوه دلگداز بزرگی بود . آری اندوه دلگداز بزرگی بود که سی هزار تن از اینسر کشور در آیند و کشتارکنان و تاراج کنان از آنسر بیرون روند و مردم چندان در مانده و زیون باشند که جلو آنان نتوانند گرفت . ایرانیان اگر در مانده و بیمار نبودند یک تن از آن سی هزار تن زنده بیرون نرفتی . راستست که سپاهیان جنگ آزموده نمی داشتند و جنگ رو برو نتوانستندی کرد . ولی این توانستندی کرد که در این گردنه و آن دره جلوشان گیرند و سرشان تازند و جنگ و گریز کنند . مردم اگر بشورند و آماده جنگ گردند از میانشان دلیرانی برخیزد و از فرماندهان کاردان پدید آید . سخن در اینجاست که ایرانیان هیچ نشوریده اند . چنان دشمنان خونخواری را در کشور خود دیده بتکانی برنخاسته اند .

ما می پرسیم : این بیدردی و مستی از کجا بوده ؟ . . . این بیرگی و پستی چه شوندی داشته ؟ . . . مگر ایرانیان آن نمی بودند که در صده های چهارم و پنجم آن دلیرها و جنگجویها از خود مینمودند ؟ . . . پس چه بود که در صده هفتم این درماندگی و زبونی را ما از آنان می بینیم ؟ . . . آیا در آن دوصدسال چه رخ داده بود ؟ . . .

تاکنون کسی در این زمینه بگفتگو و جستجویی نپرداخته و پاسخی باین پرسشها داده نشده . ولی ما پاسخ آنها را میدانیم .

در آن دو صد سال در ایران چند رشته بدآموزیهای زهرآلودی رواج یافته و در میان مردم پراکنده شده و همگی را از اندیشه جنگ و مردانگی دور

گردانیده و سهشهای آنانرا از کار انداخته بوده . یکی از آن بدآموزیها صوفیگری و دیگری باطنیگری و سوم خراباتیگری می بود . ۱۰ از صوفیگری در این دفترچه سخن رانده و باطنیگری و خراباتیگری را نیز در جای دیگری (۱۰) آنچه مردم ایران را سست و بیرگ ساخته ، و چیرگی مغولان را بدانسان آسان گردانیده ، این نادانیها و بدآموزیهاست .

راستست که چنانکه در تاریخها نوشته شده مغولان را به ایران سرکشهای بیخردانه سلطان محمد خوارزمشاه آورد و چند صد هزار لشگرهای جنگ آزموده را (که توانستندی جلو مغولان را بگیرند) ترسندگی و کارندانی او از میان برد . از آن سوی الناصرالدین الله خلیفه عباسی و دیگر بزرگان پستیها را از خود نشان دادند و چنانکه نوشته اند دستی در کار می داشتند . پس از همه اینها ما میگوئیم : هنگامیکه مغولان در ماوراء النهر آن قصایبها را میکردند چگونه ایرانیان یا مسلمانان دیگر جاها به تکان نیامدند ؟! چگونه بیاری هم میهنان خود نشناختند ؟! چگونه به آینده خود نیندیشیدند ؟! همه چیز بکنار بآن داستان سی هزار تن چه گوئیم ؟! چرا در برابر قاخت و کشتار یمنه و سوتای ایستادگی نمودند؟! یکمردمی که دشمنان بآن خونخواری را در نزدیکی ، یا در میان خود میدیدند بایستی بجنبند و بشورند و در اندیشه چاره باشند ، و اگر جنگ از روبرو نتوانستند سرگردنه ها را گیرند و یا در پشت دیوارهای شهر بایستند .

ایران آنروزی بزرگتر از این ، و مردم در شهرها و آبادیها انبوه تر می بودند . از آنسو ایرانیان پشتگرمی به مسلمانان عراق و سوریا و مصر و دیگر جاها می داشتند . یک چنین توده بزرگی چشده که بدانسان زبونی و ناتوانی از خود نموده ؟!

پاسخ همانست که داده ایم . هنگامیه مغولان به ایران آمدند از دیر باز در این کشور گفتگوی کشورداری و جنگ و مردانگی و اینگونه چیزها از میان برخاسته و از یادها رفته ، و یک رشته گفتگوهای دیگری از بی ارجی جهان و بدی جنگ و بیهوده بودن کوشش و مانند اینها - بجای آنها آمده بود . صوفیان و خرابایان و باطنیان همه مردم نمی بودند . لیکن بدآموزیهای ایشان بهمه دلها راه یافته بود

از همان زمانها یک کتاب نیکی در دست ماست که گواه نیکی باین گفته های ما تواند بود و آن سفرنامه ابن جبیر است . اینمرد که در سال ۵۷۸ از اندلس بیرون آمده و از راه مصر و دریا بمکه رفته و دربازگشت عراق و سوریا و دیگر جاها را دیده ، در کتاب خود آگاهیهای نیکی از حال مسلمانان بما میدهد . بنوشته او در همه جا صوفیان بسیار فراوان میبوده اند و با آسودگی و خوشی روز می گزارده اند . در همه جا بدآموزیهای صوفیان بازاری شده درویشی و پارسایی و چشم پوشی از جهان عنوان نیکی برای خود نمایان می بوده . در همه جا واعظان مردم را به گریستن و امیداشته اند . در همه جا سخن از " عشق بخدا " و " وجد " و مانند اینها میرفته . در بغداد ابن جوزی بزرگترین واعظ آنجا شمرده میشده ، و اینمرد بالای منبر شعرهای صوفیانه میخوانده و مردم را می گریانیده و در هر بار کسان بسیاری را به سر تراشیدن و درویشی و پارسایی گزیدن و امیداشته است . در همه داستانهایی که او در کتاب خود نوشته شما یکجایی را نخواهید یافت که سخن از نگهداری کشور و جنگ و مردانگی بمیان آمده باشد . در همه جا مسلمانان از این اندیشه ها بسیار دور بوده و همانا نگهداری کشور و جلوگیری از دشمنان و جنگ با آنانرا بنای پادشاهان و امیران و سپاهیان ایشان دانسته و آنانرا " اهل دنیا " شناخته خوار می داشته اند .

برای آنکه نیک دانسته شود که این بدآموزیهای صوفیان و دیگران تا چه اندازه کارگر افتاده ، و تا چه اندازه اندیشه جنگ و مردانگی را از مسلمانان دور گردانیده ، بلکه فهم و خرد را نیز بازگرفته بود یکداستان تاریخی دیگری در میانست که اینک باز می نمایم :

یمه و سوتای یا سی هزار از آنسر کشور در آمدند و از این سرش در رفتند و آنهمه خونها ریختند و ویرانها کردند . چنگیزخان چهارسال در ماوراء النهر و خوارزم و بخارا کشتار و ویرانی دریغ نمی گفت و سپس نیز بخراسان در آمده تا غزنین پیشرفته و از آنجا با صد هزاران دختران و زنانکه ببردگی گرفته بود به مغولستان بازگردید . پسران او اکتای و تولی در خراسان کشتار و ویرانیهای بسیار کرده شهرهای بزرگی را از آبادی انداختند . آیا پس از این داستان ایرانیان با مسلمانان چه بایستی کنند؟ . . . آیا

نیاستی از گذشته پند گرفته بنشینند و بیندیشند که مایه آن بدبختیها چه بوده و برای آینده چه باید کرد ؟ • آیا نیاستی بدانند که مغولان دوباره خواهند آمد و در اندیشه چاره باشند ؟

ولی تاریخ نیک نشان میدهد که مردم پروایی نمیداشته اند و آن داستانهای خونریزانه را فراموش کرده هر گروهی در پی کارهای خود می بوده اند • ما از آن زمان داستانهایی می خوانیم که هر یکی مایه شکفت و افسوس میباشد ، و یکی از آنها داستان مدرسه " المستنصر بالله " بوده که چنانکه گفتیم یکداستان تاریخی بشمار است •

المستنصر بالله نوه الناصرالدین الله می بود که پس از نیایش به تخت خلافت نشست ، و این مدرسه را در بغداد در سال ۶۲۵ (هفت سال پس از بازگشت چنگیزخان) آغاز کرده و گنجینه بسیار در راه آن بکار برد ، و چون در سال ۶۳۱ پایان یافت با شکوه بسیاری آنجا را بگشاد و چند فقیه و چند صد صوفی را در آنجا نشاند که خوراک و نوشاک و پوشاک و دیگر در بایستهای زندگی آماده می داشتند •

این مدرسه نامش در کتابها فراوان یاد شده و آنرا نمونه ای از " تمدن اسلامی " بشمار آورده اند • ولی اگر راستی را بخواهیم نمونه ای از پستی اندیشه های مسلمانان و از سستی و بی رگی خلیفه و کسان اوست • اگر مسلمانان کوردرون و پست اندیشه نبودندی بایستی کینه مغولان را فراموش نکنند و صد هزار زنان و دختران را که در مغولستان یا دلهای پر از درد می زیستند از یاد نبرند و در همه جا بتکان آمده در اندیشه چاره باشند ، و چه فقه و چه صوفی و چه دیگران بجای هر کار دیگری در پی یاد گرفتن فن جنگ باشند ، و از آنسوی خلیفه گنجینه های خود را بیرون ریخته به سپاهیان دهد و افزار جنگ خرد و دژها بنیاد گزارد • اینکه هفت سال از آن خونریزیها نگذشته آنرا فراموش کرده بدینسان بساختن مدرسه (یا بهتر بگویم : لانه فقیه تراشی و صوفی سازی) برخاسته و آنرا با شکوه بسیار گشاده اند بهترین دلیلست که چه در خلیفه و چه در مردم از غیرت و مردانگی ، بلکه از خرد و فهم ، چیزی باز نمانده بوده است و چنین کسانی سزایشان همان می بوده که بار دیگر مغولان بیایند و بکشند و آتش زنند و ببردگی برند و

سرانجام بهمان بغداد دست یافته چهل روز کشتار کنند .

ما در ایران گواه تاریخی دیگری به پستی اندیشه های مردم و آکندگی مغزهای آنان می داریم و آن گلستان سعدی و شعرهای اوست . این شاعر که در زمان مغول زیسته و همه آن ستمهای دلگداز را دیده و ناله های ستمدیدگان را شنیده ، مغزش چنان آکنده میبوده که هیچ آنها را در نیافته و کمترین سہشی درو پدید نیامده . اینست شما می بینید در آنہمہ شعرها و سخنان خود یادی از آن ستمها نمی کند و سہشی از خود نشان نمیدهد . همه اش غزل میبافد ، قصیدہ میسازد ، سخن از یار می گوید ، چاہلوسی بہ پولداران مینماید ، و پنڈہای بیخردانہ می دهد . در یکجا نیز سال ۶۵۶ را کہ سال کشتار بغداد می بود سال خوشی خود مینامد .

در آن مدت کہ ما را وقت خوش بود

زہجرت ششصد وینجاہ و شش بود

در همه شعرهای این شاعر بزرگ در دو جا یادی از داستان مغولان رفته : یکی در آنجا کہ بانگیزش چاہلوسی و پستی بہ کشتہ شدن مستعصم افسوس میخورد و آسمان را بروخون میگریاند :

آسمانرا حق بود گر خون بیارد بر زمین

در زوال ملک مستعصم امیرالمؤمنین

تنہا مستعصم می بودہ کہ سعدی بایستی بکشتہ شدنش افسوس خورد . دیگری در آنجا کہ در ہزلیاتش داستان بسیار زشتی را بشر میکشد و در میان آن دلخکیہایش چنین می گوید :

بوق روین در آن قیلہ نہاد
ہمچو شمشیر قتل در بغداد
این شاعر در یکجا می گوید :

توکز محنت دیگران بی غمی
نشاید کہ نامت نہند آدمی

این را می گوید و از بس مغزش آکنده می بودہ ہیج بہ یاد نمی آورد کہ خودش از درد و اندوہ ہم میہانش بہ یکبار ناآگاہ و بیغم می بودہ . چنانکہ گفتم داستان این شاعر و گفته ہایش گواہ تاریخی دیگری از حال ایرانیان و مسلمانان آنروز می باشد .

در اینجا میدان سخن بسیار فراخست و می توان از این گفتگو نتیجہ

دیگری نیز گرفت . این که گفته می شود آدمیان بدین نیازمندند ، بیکراهی نیازمندند که در زندگانی پیش گیرند، برای جلوگیری از اینگونه زیانهاست . این صوفیان (و همچنین خراباتیان) خود را بالاتر از آن دانسته اند که پیروی دین کنند و شما می بینید که چگونه مایه تباهی صد میلیونها مردم گردیده اند ، چگونه خون هزاران مردان و زنان را بگردن گرفته اند .

مردان شوم دوست می داشته اند که بنشینند و از جهان و زندگانی نکوهش کنند و مردم را دلسرد گردانیده بتنبلی و پستی کشانند . دوست میداشته اند که از جنگ و مردانگی بد گویند و خانقاه نشینی و سختی کشی و مانند اینها را ، که بگمان خودشان " مجادله با نفس " می شماردند ، " جهاد اکبر " خوانند ، دوست می داشته اند که دلها را پر از بافندگیهای خود گردانیده و از هر دانش و باور نیکی بی بهره سازند .

در کتابهای خود صوفیان نیز ، در باره در آمدن مغولان داستانهایی هست ، داستانهایی که هر یکی گواه روشن دیگری باین گفته های ماست : مثلاً نجم الدین رازی که یکی از بزرگان صوفیان شمرده میشود ، از کسانی است که در زمان در آمدن مغولان میزیسته ، و او چون آهنگ مغولان را بسوی ری شنیده از آنجا گریخته و خود او در " مرصادالعباد " داستان را بدینسان می نویسد :

" چون قهر و غلبه آن ملاعین پدید آمد قریب یکسال این ضعیف در دیار عراق صبر می کرد بر امید آنکه مگر شب دیجور فتنه و بلا را صبح عاقبت بدمد و خورشید سعادت طلوع کند هرگونه مقاسمات شداید و محسن تحمل میکرد تا از سر اطفال و عوارث نباید رفت و مفارقت احباب و دوستان و ترک مقر و مسکن نباید گفت نه روی آن بود که متعلقان را بجملگی از آن دیار بیرون آرد و نه دل بار میدارد که جمله را در معرض هلاک و تلف بگذارد و عاقبت چون بلا بغایت رسبد و محنت بینهایت و کار بجان و کارد باسخوان (الضرورات تبیح المحضورات) بر می بایست خواند و بر فرمان یا ایها الذین آمنوا علیکم انفسکم لایضرکم من ضل اذا اهتدیتم قیام نمودن و ترک جمله متعلقان گفتن (و من نجبرأسه فقد ریح) برخواندن و بر سنتالفرار ممالایطاق من سن المرسلین) رفتن و عزیزان را به بلا سپردن .

بی بلا نازنین شمرد او را

چون بلا دید در سپرد او را

تا بدانی که وقت پیچا پیچ

هیچکس مر ترا نباشد هیچ

این ضعیف از شهر همدان که مسکن بود شب بیرون آمد و با جمعی از عزیزان و درویشان در معرض خطری هرچه تمامتر در شهر سینه ثمان و ستمائه بر راه اردبیل روان شد و بر عقب این ضعیف خبر رسید که کفارد مرهم الله بشهر همدان رسیدند و حصار دادند و اهل شهر بقدر وسع بکوشیدند و بسی شهید شدند . عاقبت دست یافتند و شهر بستند و بسی عورات و اطفال را اسیر کردند و متعلقان این ضعیف را که بشهر ری بودند بیشتر شهید کردند شعر:

بارید به باغ ما تگرگی

وز گلبن ما نماند برگگی

این داستان را نیک بخوانید تا بدانید صوفیان خود چه می بوده اند و مردم را چه می گردانیده اند . اینمرد میگوید یک سال شکیدم تا بلای رسیده پایان یابد . این نادان امید میداشته که مفلان خودبخود باز گردند . چشم براه میبوده که در ماوراء النهر و بخارا و خوارزم و خراسان هرچه میخواهند بکنند و چندانکه می توانند بکشند ، و آنگاه باز گردند و مردم عراق (ری و همدان) و دیگر جاها را از بیم و ترس آسوده گردانند . باین امید میشکیده و از نادانی این نمی دانسته که ایرانیان باید بکوشند تا بلا را از خود دور گردانند نمیدانسته که باید او و هر سرجنبان دیگر پیش افتند و مردم را بشورانند و بنگهدارند خاندانهایشان وادارند . اینها اندیشه او نمیرسیده .

از آنسو پستی را نگرید که زنان و بچگان خود را بی سر گزارده ، و خود با چند تن " درویشان " که افزار کارش میبودند، از همدان جان بدر برده ، مردک این نکرده که بری رود و با خاندان خود باشد که اگر کشته شدنست باهم کشته شوند ، و اگر گریختنست باهم گریزند . آیا چنین بیرگی جز از کولیان پست نهاد سر تواند زد ؟!

بدتر از این ، آن بهانه هایست که میآورند : " الضرورات تیبح المحظورات " (۱۱) این جمله که از کتابهای فقهی برداشته شده آیا جایز اینجاست ؟! تو چرا نمی توانستی زنان و بچگان را نیز همراه بری ؟! آن آیه که از قرآن آورده در آن باره است که در آغاز اسلام اگر کسی مسلمان می

گردید و خوبشانس در بت پرستی می ماندند باو باکی نمی بود . این آیه کجا
و زنان و فرزندان را بدشمن سپردن و خود گریختن کجاست !؟
این شیوه آنان می بود که چون پنداری می یافتند ، جمله هایی از قرآن و
از حدیث و از شعر و از دیگر جاها ، بی آنکه سازشی در میان باشد می
آوردند در اینجا همین رفتار را کرده :

بی بلا نازنین شمرد او را چون بلا دید در سپرد او را
آیا این شعر در ستایش گفته شده یا در نکوهش !؟ .
چنانکه گفتم اینمرد یکی از بزرگان صوفیان می بوده ، و این داستان نمونه
یکی از ایشانست . نمونه نیکیست که در زندگانی بیش از این نمیخواسته اند
که بکار و کوش بیکبار بی پروا باشند ، و نان از هر راهیکه بدست آمد
(اگرچه از گدایی باشد) بخورند ، و در سختیها چشم پراه پیشآمدها دوخته
باز شدن آنها را بیوسند ، و اگر باز نشد جان خود را برداشته بگریزند . این
حال آنان می بوده و خود پست ترین درجه زندگانست .

سودجوییها که صوفیان ازداستان مغول کرده اند •

ما اگر بخواهیم تاریخ اسلام را تا زمان مغول کوتاه گردانیده در چند جمله بگنجانیم می باید بگوییم :

اسلام بخردها و غیرتها تکان داد و چند توده جداگانه را یکی گردانیده توده ای بزرگ و کشوری بسیار نیرومند پدید آورد • ولی شیعیگری و باطنیگری و صوفیگری و خراباتیگری زالوهایی بودند که به کالبد آن توده و کشور چسبیدند و خون آنرا مکیدند و همه نیرویش را گرفتند و آنرا یکدستگاه پوچ گردانیدند که یک آزمایشی میخواست تا دانسته گردد چیست ، و آن آزمایش داستان مغول گردید •

جای افسوسست که چیرگی مغولان که در نتیجه رواج این بدآموزیها پیش آمده بود در زمان آنان ، دوباره اینها (جز از باطنیگری) (۱۲) به رواج افزودند و زیان و آسیب بیشتر گردانیدند • سخن از صوفیگریست و چنانکه گفتیم در زمان مغولان بود که سلسله های بزرگتری در ایران و دیگر جاها

پدید آمدند و صوفیان هرچه فزونتر گردیدند .

بدبختی ایرانیان در زمان مغول خود داستان درازبست که باید کتابها در باره اش نوشت . پستی اندیشه ها تا بجایی بوده که چنگیز را برانگیخته خدا، برانگیخته خشم خدا ، می ستوده اند و با مغولان کینه ای نمی ورزیده اند حمدالله مستوفی که یکی از مردان با فهم زمان خود بوده چنگیز را از "الوالامر" شناخته در باره اش شعرهایی می سراید :

ندارد گریز از شهان روزگار
ولیکن سزاوار قوم و زمان
که از سایه لطف و گاهی ز قهر
اگر بندگان راستکاری کنند
شهی همچون ایشان بایشان دهد

وگر بندگانرا دگرگونه رأی
هم ازخشم خود خسروی تیغ زن
تو گویی که کاری ندارد دگر
جز آزار مردم ندارد بیاد
نه دیار ماند از و نه دیار

از آنزمان نیز سفرنامه این بطوطه در دست ماست . اینمرد که در آخرهای زمان مغول گردش درازی در حجاز و عراق و ایران و هندوستان و دیگر جاها کرده ، از کتاب او نیک پیداست که در صد سال و بیشتر که زمان پادشاهی مغولان بوده صوفیگری رواج بسیاری یافته بوده .

راستی آنست که با آنحالیکه برای ایرانیان و مسلمانان رخ داد ، و گروهی از دشمنان خونخوار برسرشان تاخته و ملیونها مردانرا کشته و صد هزارها زنان و دخترانرا به بردگی برده ، و پس از همه آنها رشته فرمانروایی کشور را بدست گرفته بودند ، با چنان حالی مردم می بایست بیکی از دو کار برخیزند : یا مردانه دست بهم دهند و بیکرشته جانفشانیهای بزرگ تاریخی برخاسته کینه از مغولان جویند و آنانرا از کشور بیرون رانند ، و یا بیکبار چشم از کینه جویی و مردانگی پوشیده برای آرام گردانیدن دلها و کاستن از

اندوهها خود را بدامن صوفیگری و خراباتیگری انداخته روز گذرانند . می بایست یا آن کنند و یا این . مردم بدبخت ایران چون آلوده می بودند و آنگاه سران و پیشروان شاینده نمیداشتند این یکی را برگزیدند و این بود روز بروز صوفیگری و خراباتیگری بروج خود افزود و بدآموزیهای پست هرچه بیشتر گردید .

یکچیز دیگر این بود که صوفیان از همان پیشآمد مغول نیز بسودجویی پرداختند و از بدبختی و دلسوختگی مردم فرصت بدست آورده بهره برداریهایی کردند . و چون این یکی از کارهای بسیار ننگ آلود صوفیانست از آن بگشادی سخن خواهم راند .

در پیش هم گفتم که یکی از شیوه های بد صوفیان این بود که از سرگذشتها و پیشآمدها سودجستندی . باین معنی اگر سرکرده ای در جنگها فیروز در آمدی و پادشاهی رسیدی آنرا به خود بسته چنین گفتندی : " فلان هنگام بدستبوس شیخ ما آمده بود و شیخ فرمود پادشاهی فلاتجا را بتو دادم . " اگر پادشاهی کشته شدی یا از تخت افتادی چنین سرودندی : " دشمن اولیا می بود و فلاتزمان شیخ ما ازو پول خواست و نداد . " اگر یکی را پسر جوانی مردی یا زیان بزرگی از بازرگانی رسیدی زبان بسرزنش بازکرده چنین گفتندی : " چون بدرویشان دستگیری نمی کرده سزای خود را دید . "

چنانکه گفتیم این رفتار نتیجه آن مفتخواری و گدایی میبود که برای خود پسندیده بودند . برای آنکه بیشتر توانند پول از مردم بگیرند ناچار می بودند . به چنین زشتکاری پردازند .

این رفتار گذشته از آنکه نشان دروغگویی صوفیان و دلیل گستاخی آنان با خداست . نمونه ای از پستی خوبیهای ایشان میباشد . زیرا کسی را که پسری مرده یا اندوه دیگری رسیده راه مردانگی آنست که آشنایان و دوستان بدلجویی پردازند و با دست و زبان از اندوه او بکاهند نه اینکه فرصت یافته زبان به سرزنش باز کنند . چنین کاری جز شیوه گدایان پست رشکبر نتواند بود .

بهر حال در داستان مغول نیز صوفیان این شیوه خود را بکار بردند . بدینسان که چون سلطانمحمد خوارزمشاه ، چند سال پیش از داستان مغول شیخ

مجدالدین بغدادی نامی را که از بزرگان صوفیان می بوده بگناه آنکه با مادر او ترکان خواتون در آمیخته بود ، در خوارزم به آب انداخت زمانیکه داستان دلگداز مغول رخداد صوفیان عنوان بدست آورده چنین گفتند :

"خدا چنگیزخان را برای گرفتن خون شیخ مجدالدین فرستاد " چنین گفتند : " چون مجدالدین کشته شد دریای خشم خدا بجوش آمد و مغولان را بخواستن کینه او فرستاد

تا دل مرد خدا نامد بسسرد

هیچ قومی را خدا رسوا نکرد

یک افسانه دروغی هم ساخته در کتابهای خودنوشتند : خوارزمشاه چون مجدالدین را کشت از نتیجه آن ترسناک گردید و یک لگنی پر از زر گردانیده شمشیری و کفنی روی آن گزارده بنزد شیخ نجم الدین کبری که استاد مجدالدین می بود آورد و خود سررا برهنه گردانیده در پایین اطاق ایستاده و زبان به آموزش خواهی گشاده چنین گفت : " اگر خوبیها می خواهید این زر، و اگر کفر می خواهید آن شمشیر و این سرمن " شیخ فرمود خوبیهای فرزندان مجدالدین پول نیست ، در این راه پادشاهی تو رود ، سرهای من و کسان دیگر نیز رود " .

ببینید تیره درونی را بجای آنکه بمردم بگویند چیرگی مغول در نتیجه سستی و بیدردی و پراکندگی شما نبوده و آنرا بچاره جوئی راه نمایند ، با این دروغها هرچه گمراهترشان گردانیده اند .

همین نمونه دیگری از گستاخی صوفیان با خداست : خدا خون مجدالدین بغدادی را با دست مغولان گرفته ، از که ؟ . . . از زنان ناآگاه و بیجان بیگانه بخارا و سمرقند و خوارزم و مرو و نیشابور و ری و همدان ، برای کشته شدن یک صوفی کسورهای را ویران گردانیده ، اینست معنی گفته های ایشان !

از آنسوی ما می بینیم در همان داستان مغول از خود صوفیان نیز کشته شدند : نجم الدین خوارزمی کشته شد ، شیخ عطار کشته شد ، دیگران کشته شدند . اگر صوفیان در دستگاه خدا آن ارج را میداشتند پس چشد که خدا باری اینانرا نرهانید ؟! . آنگاه چه بوده که خدا بهر یک صوفی کشته شده آنهمه بیگناهان را کشتن داده ، ولی به پاس صوفیان زنده باری یک شهر

نیشابور یا خوارزم را از کشتار باز نداشته است؟! • چشده که * کرامت های صوفیان همه گزند آور بوده؟! •

در باره همان شیخ عطار نیز دروغی ساخته چنین گفته اند: * مغولی که او را کشت چون شمشیر راند و سرش بزیر افتاد شیخ با آن تن بیسر نعره کشان دویدن گرفت و نیمفرسنگ دويد و آنگاه افتاد * • دانسته نیست کسیکه *معجزه * می توانسته چرا در بیکراه سودمندی آنرا ننموده؟! دانسته نیست از این معجزه چه نتیجه خواستی بود؟! •

در باره همان مجدالدین یک افسانه دیگری در کتابهای صوفانست: • مجدالدین روزی با درویشان نشسته بود • چون در حال * جذب * می بود بزبان راند: * ما تخم غازی بودیم در کنار دریا مانده * • اینسخن او چون بگوش استادش شیخ نجم الدین رسید گفت: * در دریا باشد * • مجدالدین چون اینرا شنید ترسید و روزی که شیخ بسمع (رقص و آواز) برخاسته شادمان می بود پا برهنه بنزد او شتافت ولگنی را پر از آتش بسر گزارده در آستانه ایستاد: • نجم الدین گفت: • چون از اینراه آمدی دین و ایمان تو آسوده ماند ، ولی سرتو رود و بشوند تو سر ما نیز رود و جهان ویران گردد • چندی نگذشت که همه این گفته ها جای خود را گرفت •

اینگونه افسانه که باید آنها را * چیستان * نامید در کتابهای خود صوفیان فراوانست • خواسته اند چنین فهمانند که ما را بیک جهان دیگری راهست و یکرزبان دیگری می داریم و رازهایی با خدا در میانست • یکمشت گدایان از هیچ لافی باز نمی ایستاده اند و هیچ گستاخی با خدا دریغ نمی گفته اند • بهر حال من می پرسم: • اگر این داستان راست بوده پس مجدالدین در نتیجه آنکه زبان خود را نگاه نداشته بوده ، بگفته استادش ، بایستی کشته شود • خواست خدا این می بوده • پس خوارزمشاه در کشتن او چه گناه داشته؟! • دیگر چه می بایست که خدا بخشم آید و مغولان را به جستن کینه او فرستد؟! •

گذشته از اینها ، مگر شما نمی گوئید: • همه خدایند ، پس خوارزمشاه نیز خدا می بوده و یک کاری کرده ، خدایی خدایی را کشته است • دیگر چه جای خشم و کینه جویی می بوده؟! نمی دانم چرا به نتیجه گفته های خود

گردن نمی گزارید؟!

در یکجا در آن پندارهای صوفیگری غوطه خورده بیک جاهایی میرسید که نیک و بد ، و راست و کج ، و ستم و داد ، و تاریکی و روشنایی همه را یکی می شمارید ، میانه فرعون و موسی جدایی نگزارده می گوید :

چونکه بیرنگی اسیر رنگ شد موسی با موسی در جنگ شد

در یکجا نیز برده عامیان بسیار نافهم بازگشته میگویند : خدا چنگیزخان را به گرفتن خون مجدالدین فرستاد ، آیا آن چه می بوده و این چه می باشد؟!

یکداستان دیگری از سود جویهای صوفیان در زمان مغولان اینست که چون در سال ۶۲۸ جلال الدین خوارزمشاه در آذربایجان از جلو مغولان گریخت و بکردستان رفت ، در آنجا مغولان ناگهان به سر چادرهای او ریختند و او بیش از این نتوانست که بر اسبش نشسته تنها جان بدر برد و در کوهستان با دست یکی از کردان کشته گردید . این بود پایان سرگذشت آنمرد دلیر .

ولی مردم تا سالیان درازی کشته شدن او را باورنکرده و چشم براه پیدایش او می داشتند ، و صوفیان از اینجا نیز به سودجویی پرداخته اند و چنانکه در کتابهایشان می نویسند " شیخ الشیوخ رکن الدوله علاء الدوله سمنانی " چنین گفته که روزی استاد او از جایکه نشسته بوده ناپدید گردیده ، شاگردان در شگفت شده اند و سپس که شیخ ناگهان در همانجا پدید آمده چنین سروده : سلطان جلال الدین از هنگامیکه گریخت جامه درویشی در برکرده و به رده " رجال الله " در آمده بوده و همیشه در گوشه های جهان گردیدی تا مرگش فرا رسید و در فلان غاری بدرود زندگی گفت و من رفتم تا برو نماز گزارم و بخاکش سپارم .

• آمیغی که در گفته های پلوتینوس توان یافت •

بدیهای صوفیان بسیار بیشتر از آنست که ما بتوانیم در این کتاب از همه آنها سخن رانیم • عنوانهایی که ما در کتابهای آنان می بینیم ، از توکل ، تسلیم ، رضا ، ورع ، ایشار ، صبر ، فنا، فی الله و مانند اینها در هر یکی لغزشها و بیخردیهای بسیار در کار است • ما چون فرصت نمیداریم و خود نیازی بگفتگو از همه بدیها و بیخردیهای آنان نمی بینیم بسختی از آنها نپرداخته ایم •

اما پلوتینوس بنیادگزار صوفیگری ، چنانکه گفتیم گفته های او نیز پایه ای استوار نمیدارد • لیکن در سخنان او یک آمیغی نهانست ، آمیغی ارجدار ، و آن اینکه آدمی تنها این فن و جان مادی نیست ، و خواهاکهای او تنها خوردن و خوابیدن و کامگزاردن و با همجنسان خود نبردیدن نمی باشد • بلکه در کالبد آدمی دستگاه دیگری نیز می باشد که خواهاکهای آن با دیگران دلسوزی نمودن و به آنان نیکی کردن و بداد و راستی پشتیبان بودن و آبادی جهان و آسایش جهانیانرا خواستن و مانده اینهاست و هرآدمی باید اینرا

بداند و این دستگاه روانی را در خود بشناسد و همیشه نیرومندی آن کوشد، پلوتینوس این آمیغ را دریافته و به برگزیدگی آدمی از میان همه آفریدگان پی برده، ولی چون خواسته آنرا برشته سخن بکشد، به شیوه دیگر فیلسوفان یونانی با پندار بافیها در هم آمیخته، و با "یکی بودن هستی" (وحدت وجود) و سخنان دیگر که همه اش بیپا می باشد آلوده گردانیده.

از آنسوی راهبرای که پلوتینوس برای نیرومند ساختن روان نشان داده بسیار کجاست و خرد از آن بیزار است، چرا باید از خوشبهای جهان بهر چه کسانیست؟! مگر اینجهانرا جز خدا پدید آورده؟! آنگاه "عشق" با خدا چه می سزد؟! چه معنایی به آن توان داد.

نیز "بیخودی" یا بیرون رفتن ازخود که پلوتینوس نتیجه سختیها و رنجها میدانند مدعیست که خود او چهار بار آنحال را پیدا کرده و بخدا پیوسته جز "سمردی" نیست! باید گفت: پلوتینوس فریب پندارهای خود راخورده کسی نه از خود بیرون تواند رفت و نه بخدا تواند پیوست.

دوباره میگویم: این راستست که آدمی تنها این تن و جان مادی نیست، راستست که درو دستگاه دیگر با خواهاکهای دیگری هست، ما این آمیغ را که بسیار ارجدار است با ساده ترین و استوارترین زبانی، بارها زیر عنوان "جان و روان" بازنموده ایم (۱۳) پلوتینوس که نتوانسته اینرا با زبان دانش بازنماید یک رشته پندارهای بیپایی به آن افزوده است.

این نیز راستست که هرکسی باید در پی نیرومند گردانیدن روان باشد: آدمی اگر بحال خود ماند جان چیرگی نموده "روان" را ناتوان و بیکاره خواهد گردانید، راستست که آدمی خود رو نباید بود و او را بکوششهایی در باره پیراستن و آراستن نیاز بسیار می باشد چیزیکه هست اینکار راهش چشم پوشی از جهان یا سختی دادن بخود (ریاضت) نتواند بود، چنانکه نشان دادیم از اینها جز نتیجه وارونه پدید نیاید.

برای نیرومندی روان نخست گام جهان و زندگانی را بدانسان که هست دانستن، خدا را شناختن و بزرگی و توانایی او، و کوچکی و ناتوانی آدمی در برابر وی پی بردن، و نتیجه های نیکی را که از پیروی خواهاکهای روان تواند برد، بدیده گرفتن و در پیش چشم داشتن است، آن

سختی که هرکس باید بخود دهد اینست که در زیست خود جلو آرزو و خشم و کینه و خودخواهی و مانند اینها را که خیمهای حانیست بگیرد ، و در هر کاریکه میکند نه تنها در بند خوشی خود بلکه در بند خوشی همه باشد .

اینها سخنانیست که ما با پلوتینوس - یا بهتر گویم ؛ با بنیادگذار صوفیگری میداریم . اما صوفیان در این اندازه نیز نایستاده و ناتوانسته اند در گمراهیها پیش رفته اند و ما آمیغی در گفته های آنان نمی یابیم . آری همه صوفیان دانسته و فهمیده بد نبوده اند ، و گاهی برخی از آنان نیز تنها به پارسایی ساده و جلوگیری از آرزو و خودخواهی بس کرده اند که ما را با ایشان سختی نیست . ولی اینگونه چیزها بسیار کم میبوده ، و صوفیگری رو بهمرفته سرچشمه گمراهیهای بسیار بزرگ ، و بدآموزیهای بسیار زهرناک ، و زیانهای تاریخی هوابنده بوده است .

ما در این کتاب که برای همگان نوشته و تا می توانیم به سادگی زبان آن کوشیده ایم نخواسته ایم ، از همه چیز سخن رانیم . نخواسته ایم از " طامات " و شطحیات " نام ببریم . نخواسته ایم از قلندران و کارهای ایشان گفتگو کنیم .

یک نکته دیگری که باید باز نمائیم آنست که صوفیگری امروز " گمراهی ساده ای " نیست ، بلکه " افزار سودجویی " نیز هست . باین معنی صوفیان نه آنکه آمیغها را نمی دانند و از راه ندانستن بصوفیگری گرویده اند و بروی آن ایستادگی نشان می دهند ، بلکه آنان از این گمراهی سود می جویند ، و این انگیزه آن شده که پس از دانستن نیز دست بر نمی دارند .

خواهید گفت ؛ چسودی می جویند ؟ ۱۴ . پاسخش آنست که پیران و پیرامونیانشان بی رنج و کوشش زندگی می کنند ، به گفته ابوالعباس قصاب ؛ " بی ملک و مال ولایت میدارند ، و بی آلت و کسب روزی می خورند و فلق را می خوراندند " اکنون در ایران و هندوستان و دیگر جاها چند دستگاه از اینگونه هست که بی تاج و تخت پادشاهی می کنند و بی هیچ پاسخدهی از مردمان " مالیات " می گیرند و در هر یکی از خود آنها گذشته از " پیر " پیرامونیانی نان می خورند و روزگار با خوشی می گذرانند .

اما پیروان ، " صوفیگری " برای بسیاری از ایشان " پناهگاه " است . برای

آنکه خواستمان روشن گردد می باید در اینجا اندکی از زمینه خود بیرون رفته بیک گفتگوی دیگری پردازیم .

این نکته چه از دیده روانشناسی و چه از راه آزمایشهای تاریخی بیگفتگوست که مردانی که روانهشان ناتوانست و جلو بدکارهای خود را نمی توانند گرفت ، در همانحال روانهشان آنان را آسوده نخواهد گذاشت ، و فرجاد (یا بگفته خودشان وجدان) همیشه بآنان نکوهش خواهد کرد . از اینجاست که آنگونه کسان همیشه در جستجوی راهی باشند که بدستگیری آن خود را از نآسودگی بیرون آورند . نیز از اینجاست که تیمور با آن بیدادگری و خوانخواریش صوفی پافشاری می بوده . صمدخان مراغه ای با آن سیاهکاریهای تنگ آلودش شیعی بسیار خونگرمی می شمرده میشده . تیمور که آنهمه خون بیگناهان را میریخته بیگمان گاهی باخود می اندیشیده و نکوهش سخت از درون خود می هنیده و برای او بسیار لذت می داده که یکدسته پیران صوفی باشند که بی آنکه بازخواستی در باره آن خونریزیها کنند، تنها از اینکه به دیدن ایشان میرود و پول بآنان میرساند او را نیک و پاک شناسند و یک دسته شکم پرست در پای سفره او نشسته او را " مروج دین " خوانند . اینها برای او آب به آتش ریختن می بود . صمدخان که مردانی را که در راه آزادی کشور خود کوشیده بودند میکشت ، زبان می برید ، آزادیخواهی را دست بسته جلو سگ میانداخت ، و پس از همه اینها با صد پستهادی نوکری بیگانهگان میکرد ، چنین کسی هرچه تیره درون بودی بیگمان گاهی آواز فرجاد را از درون خود شنیدی ، و بسیار بجا می بود که کیش شیعی بگوید : " اگر به امام حسین گریستی یا به زیارتش رفتی همه گناهانت آمرزیده گردد " .

اینست معنی پناهگاه ، و خواستمان آنست که از صوفیگری یا از گمراهیهای دیگر سودجویی می شود ، که چه پیشروان و چه پیروان از آن برخوردار می کنند . مثلاً بسیاری از سران وزارتخانه ها که جستجو کرده می بینیم به فلان شمس العرفاء و بهمان عاشقعلیشاه سر سپرده اند . این کار بی انگیزه ای نیست . این مردان که رشته کارهای کشوری را بدست گرفته و هریکی جز در پی سود خود نیست و صد سیاهکاری در نهان و آشکار از

هرکدام سر می زند ، بدانسان که روشن گردانیدیم ، بصوفیگری یا یک چیزی مانده آن نیاز بسیار می دارند و اینجاست که ما در این چند سال دیده ایم ، بهر یکی از گمراهیها که ایراد میگیریم هواداران آنها نخست تا می توانند ایستادگی نشان میدهند و بهیاهوی میپردازند ، و سپس که دیدند کاری نتوانستند و ایرادها بزبانها افتاد ، جاهای ایراد را انکار می کنند و یا تنها آن بخشها را کنار می گزارند ، بهر حال خرسندی نمیدهند که آن گمراهی از میان رود و آن دستگاه برافتد .

این کار در باره صوفیگری یک مثل نیکی میدارد ، و آن اینکه چون در ایران جنبش مشروطه برخاست و ایرانیان بدبختی های خود را بیاد آورده سرچشمه آنها را می جستند ، در آن میان از صوفیگری نیز نام برده بعنوان اینکه مردم را از برداختن به کار و زندگانی باز می دارد و جهان را در دیده ها خوار میگرداند نکوهشهای بسیار می نوشتند ، و همانا در نتیجه آنست که دیده میشود که بتازگی پیران صوفی سخن خود را دیگر گردانیده اند و میگویند : " دنیا نیز باید پرداخت " ، و یک جمله هایی را که در کتابهای عربی بنام امام علی ابن ابیطالب نوشته اند دلیل آورده می گویند مگر مولای ما نفرموده : " اسمع لدنیاک کانکه تعیش ابدا واسع لاخرتک کانک تموت غدا " ؟! این دلیل را می آورند که صوفیگری با پرداختن به آبادی جهان ناسازگار نیست ، درجاییکه :

نخست : بنیاد صوفیگری بچشم پوشی از جهان و دشمنی با آن بوده و اینست صوفیان خود را در اینجهان سوگوار میدانسته اند و جامه کبود پوشیده سر میتراشیده اند ، کبود پوشیدن و سرتراشیدن در آنزمانها نشان سوگواری سختی می بوده که مادران پسر مرده و خواهران برادر کشته شده بآن بر می خاسته اند ، کتابهای صوفیان پر از نکوهش جهانست همیشه آنرا مردار (جیفه) نامیده دامن درچیدن از آنرا بپای هر مرد خدایی می شماره اند ، در اینباره چندان پافشاری می داشته اند که می نویسند پیرانشان پول با کالایی را که از دیگران با گدایی می گرفته اند برای فردا نگاه نداشته همان روز بدرویشان و دیگران بخشیده یا می میخورانیده اند ، این بوده اندازه دشمنی آنان با جهان و زندگانی .

دوم : پایه صوفیگری گفته های پلوتینوس رومی بوده ، آنرا به همبستگی به امام علی بن ابیطالب نتوانستی بود . اینها رویه کاربهایست که صوفیان برای بریدن زبان مردم کرده اند . صوفیان خود دینی نمیداشتند . ولی چنانکه گفتم در هر کجا که می بودند با کیش مردم آنجا راه میرفتند . در ایران شیعی میشدند و خود را به امام علی بن ابیطالب می بستند و در عثمانی سنی میبودند و سلسله خود را به ابوبکر خلیفه می رسانیدند .

بهرحال این یک دست و پایست که در این بیست و سی سال کرده اند ، و من میدانم در برابر این ایرادهای ما نیز نخست بهیاهو خواهند پرداخت و بدولت دست بدامن شده جلوگیری خواهند خواست . سپس از در پرده کشی در آمده آنچه را که توانند انکار خواهند کرد ، یا خواهند گفت : سلسله ما نبوده پس از همه اینها آن بخشها را که ایراد گرفته شده دیگر خواهند گردانید .

ولی این خود سنگر عوض کردنست . این دلیلت که آنان نمی خواهند دست ازگمراهیهای خود کشند . دلیلت که این گمراهیها دکائیت و اینست نمیخواهند رها کنند . بلکه میخواهند بخواش زمان رنگش را دیگر گردانند . فراموش نکرده ام که در آغاز جنبش مشروطه در تبریز واعظی بنزد یکی از سران مشروطه خواهی آمده چنین می گفت : " دیروز به مجلسی رفته بودم نگزاردند بالای منبر روم گفتند دیگر آنوعظه ها بدرد نمی خورد . باید از مشروطه سخن راند . در حالیکه واعظی کارمنست که اگر نکتم باید گرسنه بمانم . اینست آمده ام به من یادبدهید از مشروطه سخن برانم . دیگر چرا بمنبر نروم ؟ " این را با یک سادگی می گفت .

این صوفیان نیز باز بآنحال همان را خواهند گفت : " صوفیگری کار ماست . راه روزی ماست ، پناهگاه ماست . چرا دیگر دست بکشیم ؟ هرکجایش بد است بگوئید آنجا را دیگر گردانیم . "

(۱) کتاب " دادگاه " دیده شود .

(۲) کتاب " دین و جهان " دیده شود .

(۳) این جمله ها از کتاب " سیر حکمت در اروپا " برداشته شده .

(۴) در زمانهای پیشین جامه کبود پوشیدن نشان سوگوار بودن و پرهیز از شادی جشن می بوده . کسبکه یکی از خویشانش می مرده تا دیرگاهی کبود میپوشیده همچنین سر تراشیدن همان معنی را میداشته . برخی زنهای شوهر مرده به آن برمی خاسته اند که خود را بد نما گردانند و بمردم نشان دهند که از خوشیهای جهان چشم پوشیده اند و دیگر در پی شوهر داشتن نیستند و نخواهند بود . گاهی مردها نیز همان رفتار را می کرده اند .
اما صوفیان گویا در آغاز کار جامه هایی از پشم سفید " صوف " بتن میکرده اند که بهمان شوند صوفی نامیده شده اند . ولی سپس چون خواسته اند نشان دهند که همچون آندوه زدگان چشم از خوشیها پوشیده اند رنگ کبود " یا نیلی " را پذیرفته سرهای خود را نیز تراشیده اند .

(۵) این شعر از حاج ملا هادی سبزواریست

(۶) اسرارالتوحید

(۷) کسانیکه صرف عربی را خوانده آید این قاعده را میدانند که از فعل لازم اسم

مفعول آورده نشود . " خفی یخفی " نیز لازمست و اسم مفعول از آن نتوان آورد .

(۸) هرچه در این کتاب بنام تذکره الاولیاء آورده شده از کتاب دکتر قاسم غنی است .

(۹) در این باره کتاب " حافظ چه می گوید " دیده شود .

(۱۰) در باره خراباتیان کتابچه " حافظ چه می گوید " دیده شود و در باره باطنیان در

کتابچه دیگری سخن رانده خواهد شد .

(۱۱) " در ناچاری به ناسزا توان در آمد " .

(۱۲) ولی باطنیگری بشوندیکه در جای خود یاد شده از رواج افتاد .

(۱۳) کتاب " ورجاوند بنیاد " بخش یکم دیده شود .